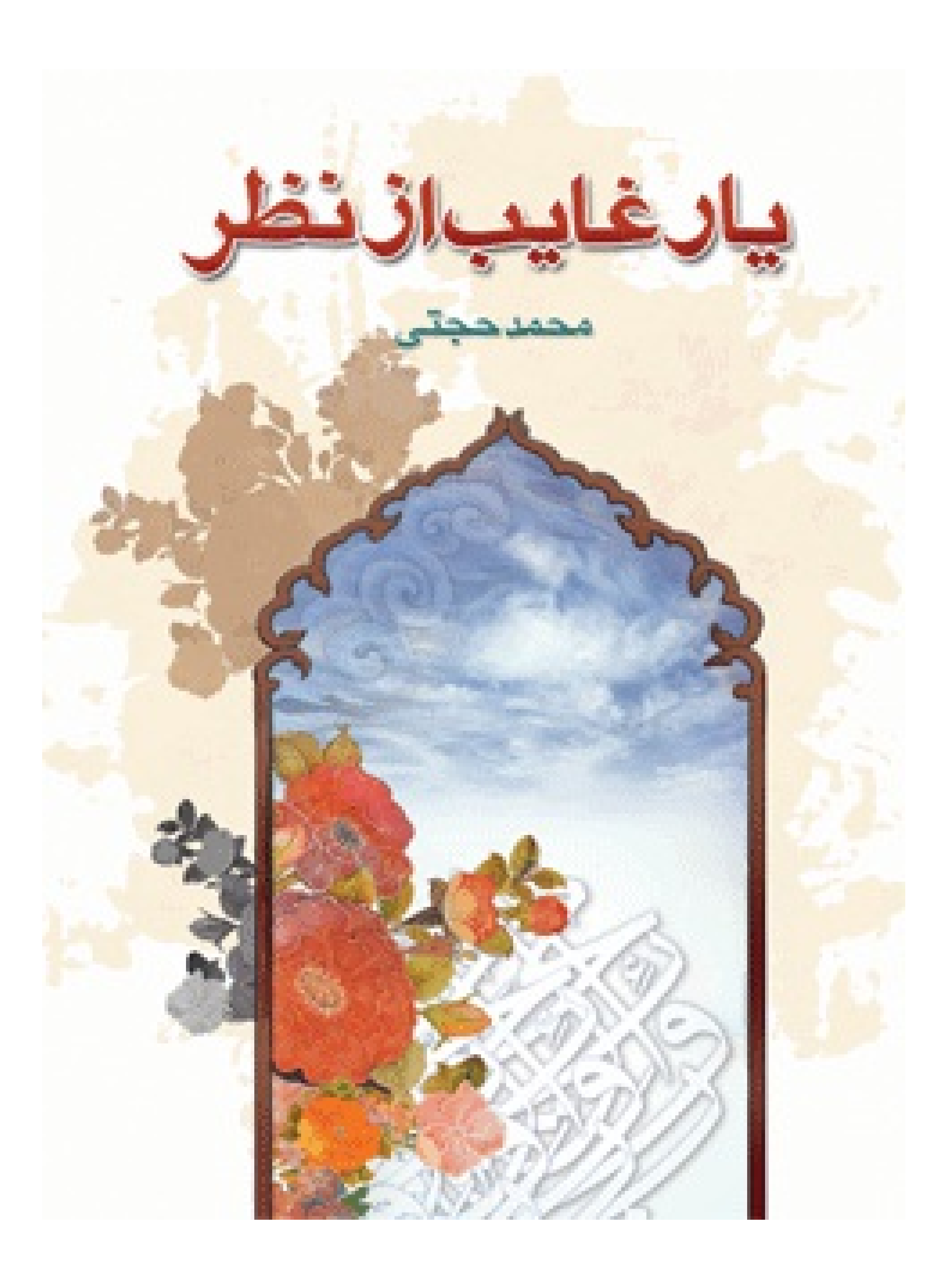

یار غایب از نظر
محمد حجتی


بسم الله الرحمن الرحیم

یار غایب از نظر

نویسنده:

محمد حجتی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

یار غایب از نظر

مشخصات کتاب

سرشناسه : حجتی محمد، ۱۳۳۸ - ، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور : یار غایب از نظر/ گردآورنده محمد حجتی "پریشان .

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس صاحب الزمان (جمکران)، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ۴۸۴ ص.

شابک : ۱۵۰۰۰ریال ۹۶۴-۶۷۰۵-۶۹-۳ : ؛ ۱۸۰۰۰ریال (چاپ دوم)

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۵.

موضوع : محمدبن حسن عج ، امام دوازدهم، ۲۵۵ق - -- شعر.

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه ها.

موضوع : شعر مذهبی -- مجموعه ها.

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم).

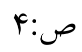
رده بندی کنگره : PIR۴۰۷۲/م۳۳ح ۳ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۰۰۸۳۵۱

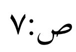
شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۳۳۱۲

ص:۱

اشاره


ص:۴





پیشگفتار

از درنگ در علل تثبیت و ترویج مکاتب فکری و اعتقادی معلوم می گردد که ادبیات به صورت عام و شعرِ متعهد بالخصوص، نقش بسیار مهمّی را در این زمینه، در طول تاریخ ایفا کرده است. با توجه به این واقعیت و کار آیی بسیار ارزشمند شعر است که از زمان بعثت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم تا امروز، همیشه شاعران مسلمان و متعهد در موقعیت های مختلف، با زبان شعر به جهاد فکری، فرهنگی و اعتقادی پرداخته اند و دِیْن خود را به فرهنگ اسلامی ادا کرده اند. این سربازان بزرگ عرصه هنر و اندیشه هر گاه احساس کرده اند که از طریق بهره برداری از هنر ورزی های ادبی و احساسی باید معارف عمیق و بلند اسلامی را به سطح فهم عامه مردم جامعه نزدیک سازند بی درنگ با در نظر گرفتن تمام شرایط و ضرورت و با تمام وجود به این کار پرداخته اند و زیبایی های فرهنگ حیات بخش اسلام را به افق دید و درک انسان ها نزدیک ساخته اند تا آنها بتوانند جان تشنه خود را از جرعه های جام روح بخش فرهنگ ناب الهی سیراب سازند و از دچار شدن به انحرافات اعتقادی و فکری نجات یابند.

گاهی نیز جامعه اسلامی را در خطر تهاجم همه جانبه دشمنان قسم خورده، و تباهی و سیاهی شرک و نفاق دیده اند و آستین همت را بالا زده و از طریق سرودن اشعار حماسی مردم را برای مبارزه با دشمن بسیج کرده اند.

ص:۱۹

زمـانی دیگر بـا عوض شـدن شـرایط زمـان، ضـرورت را در نشان دادن هر چه بیشتر ویژگی های الهی انسانی رهبران دینی، به آحـاد مردم جـامعه دیـده انـد، در نتیجه به دور از هر گونه تملق گویی و دروغ پردازی این کـار را، با شایسـتگی تمام به انجام رسانده اند تا از این راه به تمیز هر چه بیش تر حق از باطل و سِره از ناسره کمک کرده باشند.

و بالاخره یک روز نیز به دور از هیاهوی روزمرّه زندگی، در خلوت عرفانی و معنوی خود با زبان شـیرین شـعر، به راز و نیاز با معبود و درد دل بـا اولیاء الهی پرداخته انـد و نهایت اخلاص و ارادت خویش را به ساحت مقـدّس حجت های به حق خـداوند سبحان – این واسطه های فیض الهی – از طریق سرودن اشعار جانسوز نشان داده اند.

دفتر حاضـر که به نـام «یار غائب از نظر» تقـدیم علاقمنـدان می گردد، مشـتمل بر مجموعه ای از اشـعار زیبا و دلنشـین شاعران متعهـد و عاشـقان دلباخته است که به اهتمام آقای محمّـد حجتی «پریشان» جمع آوری و گزینش شـده است و واحد تحقیقات مسـجد مقدّس جمکران با هدف ترویج هرچه بیش تر فرهنگ مهدویت تصحیح و تنظیم آن را بر عهده داشته است. بدان امید که این مجموعه مورد استفاده همه برادران و خواهران علاقمند به اشعار آیینی قرار گیرد و در خلوت های صمیمانه آنان وسیله خوبی جهت راز و نیاز و زمزمه با حضرت حجه بن الحسن العسکری علیه السلام واقع گردد.

واحد تحقیقات

مسجد مقدّس جمکران

شعبان ۱۴۲۲ – پاییز ۱۳۸۰

مقدمه

بی گلشن روی تو شبم روز مباد

بی تو همه روز من دل افروز مباد

درد تو بجانم ای دوای همه درد

دل خانه تست خانه بی سوز مباد(۱)

تو را می خوانم، ای سرو صبور استقامت.

تو را می خوانم در هر پگاه روشن، در نیم روز ملتهب، در شامگاهان مغموم.

احساس می کنم سایه آفتابیت را بر سرم گسترده ای و با استماع کریمانه خویش نوازشم می دهی.

در جاده ارغوانی چشمانم قامت سبز تو، روییده است.

تو را می نگرم و می بینم که: سپیداران کشیده قامت نیز در برابرت به تعظیم خم شده اند، ای کاش روزی هزار بار، به یک لبخند تو جان

۱- ۱. محمّد حجّتی (پریشان)

میسپردم.

چشمان شفّاف آسمان را، در هر سحر می بینم که: در جستجوی ستاره موعود است و شاید هزاران خورشید، مستمندان یک جرقه از پرتو جمال تواند.

باز آ، باز آ که بی تو شیشه جانمان آماج گاه فلاخن کژ دستان نامرد است.

می خوانمت در هر پگاه و نیم روز، ای مطلق روشنایی، که جای پای شب هنوز رنجور مان می دارد.

هر بامداد که خورشید سر از افق انتظار بر می آورد و اشعه طلایی خود را بر گستره زمین میپراکند و سردی و انجماد را از جان زمین می زدایـد، بـاور مـان می آیـد که، طلوع تو را بی غروب به تماشا خواهیم نشسـت و پژواک کلامت را از امّ القری تا فرا سوی باور های روشن خواهیم شنید.

باز آ، ای سخاوت آبی آسمان، اگر باز آیی تاولهای سیّاره زمین را التیام خواهی داد.

یـاران شـرقی را دریـاب که شایـد روزی نه چنـدان دور بیرق هـای سیاه را با هـدایت جناب سـید خراسانی در قـدس زخمی و فلسطین قطعه قطعه شده به اهتزاز در آورند.

دریـا ملتهب از آتش نفـاق به اسـتغاثه می نالـد و چشـمان آبی دود گرفته خود را رو به ساحل دوخته است که ناخـدای کشتی نجات آرامش ابدی را به او باز گرداند.

ناسپاسان، در ژرفـای شب، فانوس تحیّر به دست گرفته انـد تا با روشـنایی کم سو و مجعول فانوسـها شب زدگان را بفریبنـد و خورشید را در اذهان توده های ناآگاه به فراموشی سپارند.

ص:۲۲

امّا هنگامی که سپیـده حیاتبخش، افق خاکستری را می نوازد و شـرقی شدن کره زمین را بشارت می دهد آواز باد رشـته حیات فانوسها را در هم می گسلد، و خورشید با اقتدار و سربلندی به رسوایی آنان دامن می زند.

تو را می خوانم ای آرام جان.

که: اگر باز آیی قطعه های دلمان را فرش راهت خواهیم کرد.

باز آ و آیه های نگاه معصومت را به کوچه و خیابان انتظارمان جاری کن.

توان به هجر تو آسان وداع جان کردن

ولی وداع تو آسان نمی توان کردن(۱)

امروز واژه های اشتیاق را ترسیم می کنیم و چشم به راه تو أیم ای فرازنده پرچم توحید که بار سنگین ولایت را به شانه گرفته و ذوالفقار انتقام به کمر بسته ای تا حلال و حرام محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را پاس داری و تنزیل کریم را بر کرسی دیوان عدالت پذیران جهان ترجمان باشی.

باز آ، ای بر پا دارنده نماز، در قدس شریف اقامه نماز کن تا ما نماز بی رنگ خود را به نماز تو اقامه کنیم و عبادات مان را در قاب قبولی نشانیم و در عبودیت خویش بالندگی را بیاغازیم.

تو را می خوانم که باقی مانده از کیا و خورشید بزم اصفیایی.

باز آ، با اعوجاج بستیز و چراغ هدایت بر رواق هستی بیاویز.

طغیان را از گستره گیتی بزدای و بخشش و احسان را کرم فرما.

شمشیر حیـدری را در عروق طاغیـان سـرخ رو سـاز و در شـهر خواب زدگان اذان سپیـده را بر خوان و در سـپاه آفتاب شـیپور هشداری بنواز.

۱- ۲. سید حسین قاضی

ای که نام تو آمیخته آب و آتش و سنگ و آیینه است.

ای طلایه دار رحمت و خشیت، سوار بر ذوالجناح خونین یال عاشورا با قامت بلند خورشیدی با ذوالفقار آخته، با صلابت رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله وسلم با غیرت مرتضای خیبر شکن بتاز و مرگ را در میان ظلمتیان جاری ساز و آفتاب را در پنجه دلاور مردان تقسیم فرما. ای لطیف تر از روح چمن.

باز آ که: در قیام تو امتزاج زلزله و توفان پیداست و در چشمان پر فروغت صداقت بهشت و طراوت مینو نمایان است و در نگاه دشمن سوزت خرمن خرمن شراره خشم خدای را شعله ور ساز.

تو عشق و هراس را در دل مشتاقان شکوفا ساخته ای، همچنانکه مرگ را بر حیات نابکاران روا خواهی ساخت.

اماما! دلم برای گریستن تو را بهانه می کند. در شامگاهان غریب و تنها، در انزوایی که غرّش مان دارد از روزنه های مغموم عبور می کند تا پژواک فریاد مان در زیر سپهر نیلگون، طنین اندازد.

تو را به نجوا نشسته ایم، ای آیینه تمام نمای مردی و مردانگی.

هر روز آبشار دیدگانم، بلندای قامت آفتابیت را تکریم می کند.

بیا که تمام پنجره های عشق و اخلاص را به روی تو باز گشوده ایم.

امروز شیهه اسبان و هلهله آشنای سواران، و زمینه سازان ظهور نام تو را به چکاد سر بلندی و برتری می نشانند.

به تو ای سوخته در محراب صبوری سلام می کنم، که پیش قراولان، آمدنت را بشارت دادند و باد به عریانی، سلامت را در بیکرانه افق ها پراکنده ساخت.

بیا و خونین ترین قصیده حماسی را بر پیکر لرزان و پاییزی بدخواهان

بخوان.

بیا که هزاران چشم تماشاگر به رهگذر تو ایستاده اند و آرام سرود اشتیاق خود را در جاده انتظار زمزمه می کنند.

بیا که دعاهای نیم شبان مظلومان ستمدیده بدرقه راه تست.

محبوب من! بیا و کوچه های غبار آلود شهرمان را با گامهای خود گل افشان کن. امروز صراحت عصر، بر چیده شدن دستگاه طواغیت را بیان می کند.

حرکت زمان، غربت زمین زخمی را با وزش نسیم به قرب بهاران بی خزان شاد باش می گوید.

تقدیر این است که وارثان زمین بر مسند عزّت و عدالت نشینند.

دست تقـدیر عطر ظهورت را بر بالهـای سپیـده نشانـده، با وزش هر نسـیمی جان شـکیب از دست دادگان را آرامش خاطر می گردد.

امروز ما مستحق این انعامیم که خدای در مصحف شریف فرموده:

«وَنُریدُ أَن نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ استُضْعِفُوا فِی الْارضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّهً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ» (۱)

اراده می کنیم بر آنان که در کره خاك ناتوان شمرده شده اند، منّت گذاریم، و آنها را رهبران و بازماندگان قرار دهیم.

«وَلَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکرِ أَنَّ الأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحوُنَ» (۲)

در زبور بعد از «تورات» نوشتیم، بندگان شایسته ام، وارث

۱- ۳. سوره قصص، آیه ۵.

۲- ۴. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

حکومت سراسر زمین خواهند شد.

خدای به ایمان آورندگانی که عمل شایسته خود را در قاب قبولی نشانده اند و چراغ طاعت و رستگاری فرا راه خود افروخته اند،وعده فرموده است که:

آنان را در وسعت زمین عزّت و سلطنت بخشد چنان که پیشینیان را به چنین اکرام و انعام سرافراز فرمود تا آیین ناب محمّدی را بر همه مکاتب و ادیان عالم تمکّن و تسلّط عطا کند و پس از بیم و هراس از دشمنان، ایمنی را به خداجویان ارزانی فرماید.

امروز جهان شاهد تحوّلی شگرف است، حق خواهان و هواداران در پی زمینه سازی حکومت حقّه، دستار «یا لثارات الحسین» را به پیشانی نورانی خود گره زده اند.

سبز پوشان سپاه با قامتی کشیده چونان سرو سبز، ایستاده اند، بسان کوه شکیبا و صخره با صلابت پا بر جا تو را فریاد می کنند، به تحقیق که خدای اینان را به راه نور و رستگاری هدایت فرموده و تلاششان را به نعمت وصال انعام خواهد داد.

«وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا» (۱)

«و کسانی که در راه ما کوشیده اند، به یقین خود را بر آنان می نماییم».

محبوب من!

۱- ۵. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

در جاده انتظار بادهای شب مشئوم گلزارها را بر هم زده.

بر شن های صحاری ما گذر کن، ببین فوران چشمه های خون یارانت را.

نسیم محزون در آسـمان و دشت و دریـا، مرثیه عزیزانمـان را می خواننـد بـا این همه دیگر در بیابان های ما، تاریکی و ظلمت معنی ندارد، زیرا پاره های پیکر شهیدانمان زمین را ستاره باران کرده اند.

اگر دست علمـداران ما را بریـده انـد، از دل رمل های داغ دست های توانمند، هزار هزار عاشق جانباز روئیدن آغازیده است و پرچـم هـدایت روییـده است و پرچم همچنـان در دست پرچم فرازان جبهه حـقّ در اهـتزاز است تـا آن را به علمـدار موعـود به سپارند.

ترس و بیم در قاموس اراده سبز پوشان راه ندارد.

خدای باوران، کراهت و غبار ترس را از آینه زلال جان زدوده اند.

«وَ لا تَهِنوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ اَنْتُمُ الأَعلَون إِنْ کُنْتُم مُؤمِنین» (۱)

«و اگر مؤمنید، سستی مکنید و غمگین مشوید، که شما برترید».

عزیزا انـدوه را برای گریسـتن رضامندیم که گریسـتن ما جوشن است و سـلاح، خیزش است و تحرّک امّا تحرّک مان از انتظار توانسوز توست.

تا کی در ساحل انتظار اندوهگین، شراره اشک به دریا افشانیم و جیحون جیحون سرشک بیقراری به خلیج انتظار جاری سازیم که اقیانوس ها نیز بی تو گرفته و غمناکند.

ص:۲۷

۱- ۶. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

ما صبوری را به صخره ها ترجمان شدیم، دیدیم که با عرق شرم در دل خاک پنهان شدند.

ای ایستاده چونان کوه، گلواژه های صبر و شکیبایی تو پژمرده شدند.

ای هزار سال استوار ایستاده، واژه جاودان ماندن و ایستادن را پسوند نام مبارک تو کرده ایم.

به یاد لحظه های سبزی که در کنار تو روییدنی دوباره می آغازیم. خدای را به تعجیل فرا رسیدن آن روز طلایی دست به دعاییم.

امروز غرق در ناز و تخیّل و رؤیاهای صادق، رمز آینه های شفّاف عهد تو را به چهره های سوخته و غبار گرفته، بشارت می دهیم.

فلسطین قهرمان برای آن روز زرّین، با اشتیاق در عمق زخمهای پیکر خود، توفان می کارد و فلسطینیان دست در آتش برده اند تا از پنجه های مردانه خود پولاد آبدیده بسازند.

امروز در پیش پای تو زخمها گل می کند و در روی پیکر چاک چاک زمین پراکنده می شوند، تا دستهای سبز سپاهیان تو آن گلهای ارغوانی را بچینند و شهیدان را ببویند.

امروز مشتاقان وصال از ستیغ درد و هجران تو را فریاد می کنند.

باز آ که: اگر دیر بیایی، عنان صبر را از دست خواهیم داد.

اللهم عجل لولیّک الفرج

۱۳ رجب ۱۴۲۱ / ۱۹ مهر ۱۳۷۹

محمّد حجّتی «پریشان»

ص:۲۸

غزلیات

بانگ جرس

دل را ز بیخودی سر از خود رمیدن است

جان را هوای از قفس تن پریدن است

از بیم مرگ نیست که سر داده ام فغان

بانگ جرس ز شوق به منزل رسیدن است

دستم نمی رسد که دل از سینه بر کنم

باری علاج شوق، گریبان دریدن است

شامم سیه تر است ز گیسوی سرکشت

خورشید من بر آی که وقت دمیدن است

سوی تو ای خلاصه گلزار زندگی

مرغ نگه در آرزوی پر کشیدن است

بگرفته آب و رنگ ز فیض حضور تو

هر گل در این چمن که سزاوار دیدن است

با اهل درد شرح غم خود نمی کنم

تقدیر قصه دل من ناشنیدن است

آن را که لب به جام هوس گشت آشنا

روزی «امین» سزا لب حسرت گزیدن است

مقام معظم رهبری

ص:۲۹

طالع فرخنده

جای آنست که شاهان ز تو شرمنده شوند

سلطنت را بگذارند و ترا بنده شوند

گر به خاک قدمت سجده میسّر گردد

سر فرازان جهان جمله سر افکنده شوند

بر سر خاک شهیدان اگر افتد گذرت

کشته و مرده، همه از قدمت زنده شوند

جمع خوبان همه چون کوکب و خورشید تویی

تو برون آی، که این جمله پراکنده شوند

هیچ ذوقی به ازین نیست که: از غایت شوق

چشم من گرید و لبهای تو در خنده شوند

گر تو آن طلعت فرّخ بنمایی روزی

تیره روزان همه با طالع فرخنده شوند

اگر اینست «هلالی» شرف پایه عشق

همه کس طالب این دولت پاینده شوند

هلالی جُغَتایی

ص:۳۳

چگونه بی تو بمانم

تو از تبار بهاری، چگونه بی تو بمانم

شمیم عاطفه داری، چگونه بی تو بمانم

تو از سلاله نوری، تو آفتاب حضوری

به رخش صبح سواری، چگونه بی تو بمانم

تو یی که باده نابی، و گر نه بی تو چه سخت است

تمام عمر خماری، چگونه بی تو بمانم

ببار ابر بهاری، هنوز شهره شهر است

کرامتی که تو داری، چگونه بی تو بمانم

بیا به خانه دلها، که در فراق تو دل را

نمانده است قراری، چگونه بی تو بمانم

حمید هنرجو

ص:۳۴

محرم اسرار

یارب آن مونس جان محرم اسرار کجاست

وان طبیب دل بی طاقت بیمار کجاست

یک جهانند گرفتار فراقش یارب

آن رهاننده این جمع گرفتار کجاست

آنکه ویرانه کند ابنیه شرک و نفاق

و آنکه در هم شکند شوکت اشرار کجاست

دوستان را به جزا، آنکه دهد عزّت کو

دشمنان را به سزا، آنکه کند خوار، کجاست

منجی و منتظر و متّصل و حجّت و صدر

مهدی و منتقم و صاحب و مختار کجاست

کاش دانم من دلسوخته نامه سیاه

که تو را جایگه ای سرور احرار، کجاست

حسرتم کشت، که روی تو ببینم هیهات

چشم آلوده کجا، آن گل رخسار کجاست

مگر ای اشک، تو پاکیزه کنی دامن چشم

ورنه این غرق گنه را ره دیدار کجاست

گر چو حلّاج، ز خویشت برد ایدل، دلدار

خود ندانی که کجایی و سر دار، کجاست

دل بشکسته کلافیست، که در دست منست

یوسفی کو همه خلقند خریدار، کجاست

فتنه بیحد شد و بگرفت جهان ظلمت ظلم

پرتو عدل تو ای مظهر انوار، کجاست

جز تو در شهر شهیدان نکند جلوه گری

در دیاری که بود عشق تو، دیّار، کجاست

«چمن» از یار نشان جوی، که «حافظ» خوش گفت

عیش بی یار مهیا نشود، یار، کجاست

محمّد رضا یاسری «چمن»

ص:۳۶

داغ هجران

کاشکی زخم تو در جان داشتم

پای در کوه و بیابان داشتم

تا ببویم وسعت عشق تو را

مرکبی از نسل طوفان داشتم

دیدن روی تو آسان نیست آه

کاشکی من داغ هجران داشتم

آه از پاییز سرد ای کاش من

از تو باغی در بهاران داشتم

تا بیفشانم به پایت سر بسر

کاشکی جان فراوان داشتم

بعد از آن مثل شقایقهای سرخ

خلوتی در باغ باران داشتم

یک غزل بس نیست هجران تو را

کاش صدها شعر و دیوان داشتم

سلمان هراتی

ص:۳۷

عطر میلاد

دیشب این پنجره ها بوی شقایق می داد

بوی لبخند خدا! بوی حقایق می داد

و سواری که ز آغوش خدا می آمد

خبر از آمدن یک گل عاشق می داد

شهر طوفان زده از درد به خود می پیچید

عطر میلاد ضحی، باد موافق می داد

هیچکس درگذر ثانیه ها، خواب نماند

ابر چشمان افق، نم نم هق هق می داد

دیشب از آینه ها، نور سحر می بارید

باز هم بغض، به ما موهبت دق می داد

نفس صبح که در خلوت شبنم رویید

ساحل امّا دل خود بر کف قایق می داد

حمید یعقوبی سامانی

ص:۳۸

وحی کوثر

کوچه کوچه می پیچد، عطر خوب جبرائیل

شب ترانه می خواند، چشمه ای بیا هابیل

جاده ها پر از حوّاست گندم است و ... دستی نیست

بوسه ای تکلّم شد، از نجابت این ایل

با شتاب می آیی، یاسمین دل: مریم

یک غزل تلاوت کن، با ترنّم ترتیل

آسیه سراسیمه، می رسد از آتش ... آب

شرح سالها پاییز، عمق رعشه راحیل

بال آخرین ققنوس، عاشقانه می سوزد

می شود کسی موسی، می زند عصا بر نیل

هفت بار می چرخد، در سماع تف، هاجر

این عطش و حتی تیغ، نذر حلق اسماعیل

جامه ای بیاور سبز، آیه ای بخوان طاها

ذروه تو از حوراست، می رسد کنون، تعجیل

این زمین بی موعود، ای سراب سرب اندود

بی زبور و بی داوود، بی مسیح و بی انجیل

ص:۳۹

اندکی تمایل کن، وحی کوثری ناب است

روزی دیگر باید نفخ صور اسرافیل

یک پیامبر یک عشق، یک ستاره یک خورشید

آسمان کمی لبخند، ابرها کمی تنزیل

حمید یعقوبی سامانی

ص:۴۰

بهانه دل

دوباره شعر سراغی ز بیکرانه گرفت

و آسمان غزلها تو را بهانه گرفت

بیا قصیده معروف گریه های بلند

که چشمها همه وصف تو را نشانه گرفت

من و همیشه قراری که از تو می خوانیم

کنار عصر تو دل، عکس عاشقانه گرفت

قبول کن که پر از انتظار مانده غزل

بیا که شانه شب بوی تازیانه گرفت

بیا بقیع و مزار عقیله پیدا کن

سراغ قبر هما را ببین زمانه گرفت

دوباره جمعه شد ای آرمان هستی بخش

و بیت آخر شعرم تو را بهانه گرفت

زهرا یعقوبی

ص:۴۱

در انتظار

بیا که باز دلم در غم تو زار گریست

و چشم طاقتم از درد انتظار گریست

در انتظار تو ای گل نه چشم ما، تنها

که در هزار چمن چشم صد هزار گریست

مگر حکایت هجر تو گفت نی به نوا

که چشم ابر هم از طول شام تار گریست

چنان ز درد فراق تو رود می نالد

که کوه چهره خراشید و آبشار گریست

نهان چرا کنم این گریه های طاقت سوز؟

که جان ندبه کنان تو آشکار گریست

ز جور لشکر بیداد و داد خواهی خلق

بیا ببین که بهر گوشه بی شمار گریست

ز تیر طعنه ناباوران کافر کیش

هزار چشمه خون چشم ذوالفقار گریست

اگر نه روی تو در حدّ چشم ابری ماست

«چمن» به بوی تو ای روح نوبهار گریست

محمّد رضا یاسری (چمن)

ص:۴۲

انتظار

ما که عمریست جگر خسته و دل سوخته ایم

تا در آیی تو ز در دیده به در دوخته ایم

ز اشک و آه و غم دوری تو دیری است به دل

آب و آتش زده هم ساخته هم سوخته ایم

ای که از ماه رخت گشته شفق رنگ افق

چهره در پرتو مهر تو بر افروخته ایم

شادی عالم آباد به ویرانه دل

ز انتظار قدمت گنج غم اندوخته ایم

چه کنی منعم از آزادگی و عشق که ما

همه در مکتب حق این هنر آموخته ایم

گر به سودا دل بازار ملامت گرم است

به دو عالم سر یک موی تو نفروخته ایم

دیری از قصه پر غصه «یاور» یاران

آتش حسرت هستی به دل افروخته ایم

احمد نیک طلب یاور همدانی

ص:۴۳

منتظران

در انتظار تو دل بر سر نگاه نشست

که رخ نهفتی و جان بر سپند آه نشست

به باغ یاد تو تا در شوم به گل چیدن

به شاخسار نظر، قمری نگاه نشست

تو چون سپیده نتابیده از دریچه بخت

به دامن سحر آیینه پگاه نشست

از آستانه خورشیدی تو در پرواز

همای نور که در آشیان ماه نشست

در آ، در آ، که مرا درد انتظار تو کُشت

به انتظار، که این کشته بی گناه نشست

به آب تیغ مگر سر کشد ز گلبن داغ

قتیل عشق تو چون غنچه عذرخواه نشست

به موج طعمه طوفان شدیم همچو حباب

به جرم نخوتمان باد در کلاه نشست

به کام منتظران ای فروغ جاویدان

طلوع نام تو در جام صبحگاه نشست

به آرزوی جمالت جهان به خلوت راز

گزید خانه و بر روزن نگاه نشست

مشفق کاشانی

غایب از نظر

باز آ که دل هنوز به یاد تو دلبر است

جان از دریچه نظرم چشم بر در است

باز آ که سایه دیوار انتظار

سوزنده تر ز تابش خورشید محشر است

باز آ که باز مردم چشمم ز درد هجر

در موج خیز اشک چو کشتی شناور است

باز آ که از فراق تو ای غایب از نظر

دامن ز خون دیده چو دریای گوهر است

ای صبح مهر بخش دل از مشرق امید

بنمای رخ که طالعم از شب سیه تر است

زد نقش مهر روی تو بر دل چنان که اشک

آیینه دار چهره ات ای ماه منظر است

ای رفته از برابر یاران «مشفقت»

رویت به هر چه می نگرم در برابر است

مشفق کاشانی

ص:۴۶

از سراپرده غیبت

پرده بگشای، که مردم نگرانند هنوز

چشم در راه تو صاحب نظرانند هنوز

لاله ها شعله کش از سینه داغند، به دشت

در غمت همدم آتش جگرانند هنوز

از سراپرده غیبت خبری باز فرست

که خبر یافتگان، بی خبرانند هنوز

آشتی را، بزن آبی به رخ سوختگان

که صدف سوز جهان بد گهرانند هنوز

«پرده بردار که بیگانه نبیند آن روی»

غافل از آینه این بی بصرانند هنوز

رهروان در سفر بادیه حیران توأند

با تو آن عهد که بستند، بر آنند هنوز

از فرا سوی شب تیره چو خورشید بر آی

که به سودای تو شوریده سرانند هنوز

ذرّه ها در طلب طلعت رویت، با مهر

همعنان تاخته چون نوسفرانند هنوز

ص:۴۷

سحر آموختگانند، که با رایت صبح

مشعل افروز شب بی سحرانند هنوز

طاقت از دست شد ای مردمک دیده دمی

پرده بگشای، که مردم نگرانند هنوز

مشفق کاشانی

ص:۴۸

زهر هجران

ای سر مردان عالم گوی چوگان شما

گردن گردنکشان، در حکم فرمان شما

قدر جاهت را نمی دانم ولی دانسته ام

تاج شاهان است جای پای دربان شما

در جهان هر کس که دعویّ سخاوت می کند

ریزه خواری آمده از خوان احسان شما

نو گلی هر جا که دیدم جلوه کرد از رنگ و بوی

او گیاهی بی بها بود از گلستان شما

گر چه روز ما بود تاریک چون شام فراق

شام روشن می شود از روی رخشان شما

آخر ای سرو روان بگذر ز ما دامن کشان

بو که دست ما رسد بر عطف دامان شما

تا شما ابرو کمان کردید و مژگان همچو تیر

ما هدف کردیم دل را، پیش پیکان شما

هر کس اندر عشق روزی شربت و نقلی چشید

روزی یی نیست غیر از زهر هجران شما

قصّه پیچ و خم زلفت «مظفّر» گفت و کرد

خاطر جمعی چو زلفیْن پریشان شما

مظفّر شیرازی

برای موعود

سروده ام هر پگاه، بدون تو

که خفته است این نگاه، بدون تو

درون مه گم شدیم، غریب وار

من و دل و هر چه راه، بدون تو

غزل بخوان در سکوت، شبان من

شکسته آواز ماه، بدون تو

چراغ پر شور چشم کور من!

سپیده دم شد سیاه، بدون تو

بهشت بکری است با تو خاك سرد

زمانه غرق گناه، بدون تو

محمّد رضا مهدی زاده

ص:۵۲

فصل شکوفایی

فصل شکوفایی ماست، صبح بهاری که داری

شرقی ترین آفتاب است آیینه داری که داری

ای آسمانی ترینم، در آسمان مانده بر جای

صد کهکشان جای پای از گشت و گذاری که داری

با آسمانت انیسند، گلهای محبوب مهتاب

خورشید پر می گشاید در سایه ساری که داری

باور کن این ابرها هم، ذوق چکیدن ندارد

تا آذرخشی نخیزد از ذوالفقاری که داری

در شام سرد بیابان، چشم انتظار تو مانده است

فانوس چشمان زرد مجنون تباری که داری

بعد از غروب زمستان، همراه آواز باران

می آید از مشرقی سبز، صبح بهاری که داری

سید علی اکبر میر جعفری

یک پنجره زیبایی

مهمان نگاهم شو، در یک شب رؤیایی

بگشای به روی من، یک پنجره زیبایی

فانوس نگاهم را، آویخته ام بر در

من منتظرم زیرا، گفتند: «تو می آیی»

بی تاب تر از موجم، بی خواب تر از دریا

من مانده ام و یادت با یک شب یلدایی

تا عابر چشمانت، ره گم نکند در شب

بر کوچه به تابان نور، ای ماه تماشایی

از پهنه چشمانت، موج آمد و دل را برد

آری شده ام اینک ... دریایی دریایی

تو رفتی و با لیلی، همراه شدی در عشق

من مانده ام و مجنون، با یک دل صحرایی

گیرم که بیاید او، امشب به ملاقاتم

ای دل تو چه خواهی کرد، با این همه شیدایی

هادی میرزا نژاد موحّد

ص:۵۴

صفا بخش تر از سبز

ای سبزتر از سبز دلاویزتر از سبز

ای پاک تر از صبح وای ناب تر از سبز

ای خوب تر از عشق نگاهت همه از نور

ای نورتر از نور صفا بخش تر از سبز

از عطر حضور تو شده یاس معطّر

با لطف قدمهای تو هستی همه سر سبز

ای پاکتر از شبنم شفاف محبّت

سبزینه رویش ز دو دستان تو سر سبز

ای ناب ترین معنی بودن همه عشق

یاد تو به هر لحظه به هر خاطره سر سبز

فاطمه میر نجفی زاده

ص:۵۵

فراق

سر سلسله موی تو پیداست، کجایی

رخسار تو ماه شب یلداست، کجایی

در بین اسیرانِ قد و قامت سروت

از بهر تماشای تو غوغاست، کجایی

مجنون صفتم کرده فراق گل رویت

بی تو دل ماتم زده شید است، کجایی

در اوج بلا و ستم و فتنه این دهر

ذکر لب ما یوسف زهراست، کجایی

زیبایی این ملک فنا جمله سراب است

تنها خم ابروی تو زیباست، کجایی

دل سوخت ز هجران جمال و رخ ماهت

ذکر همه در میکده مولاست، کجایی

تا کی به پس پرده نشینی، گهر من

این عاشق چشمان تو تنهاست، کجایی

بر «ناظر» دلخسته نگاهی ز کرم کن

او منتظرت چون همه دنیاست، کجایی

سید جواد میری «ناظر»

ص:۵۶

کوکب هدایت

وقتی بسان خورشید از گوشه ای بر آیی

روشن شود جهانی وقتی که تو بیایی

ماندم در انتظارت ای کوکب هدایت

بنما جمال خود را ای آیت خدایی

ای آفتاب هستی ای شور و عشق و مستی

باز آ بخوان کلامی زان معجز الهی

ای دیده ها به راهت! ای قائم هدایت

تا کی کنم حکایت شرح غم جدایی

گر من تو را نبینم روییدنم نباشد

بنما جمال خود را ای مظهر رهایی

پیش رخ چو ماهت خورشید سجده آرد

ای آیت الهی! ای پرتو خدایی

لب تشنگان نوریم هر لحظه ما، نگارا

برهان ز ما عطش را، ای قائم رهایی

اسماعیل نیک سرشت

ص:۵۷

کعبه چشم انتظاران

بر که ی خشک عدالت پر شد از آوای رود

کهکشان بی نشان دامن کشان آمد فرود

رعشه آمد بر زمین از باورش لرزید اشک

کعبه چشم انتظاران رنگ ظلمت را زدود

از شکوه مطلع فجر اعتبار شب شکست

شد خجل از وصف او اندیشه شعر و سرود

گشت جاری عطر ایمان بر لب پاک بهار

منجی عالم امید سبز احمد را ستود

ناله شب زنده داران شد فغان از غیبتش

از سکوت ساقی خم خانه، عصیان کرد عود

میترا نیک دلی

ص:۵۸

رنج انتظار

مرا به خانه سبز بهار دعوت کن

مرا، به عطر نفس های یار، دعوت کن

به یک سبد گل نسرین باغ رؤیا ها

به یک بغل گل سرخ بهار، دعوت کن

من عاشقم، به همه لحظه های بی رنگی

مرا، به سادگی چشمه سار، دعوت کن

مرا بخوان، به سحر گاه پاک سینه خویش

مرا، به آینه بی غبار دعوت کن

مرا، به لحظه تکرار حرف جاری عشق

مرا، به زمزمه جویبار دعوت کن

به یاد پرسه زدنهای عاشقانه، بیا

مرا به خلوت آن کوچه سار،دعوت کن

پیام آمدنت را، به باد کولی، ده

مرا، به رنج خوش انتظار، دعوت کن

دلم گرفت ز پاییز سرد تنهایی

مرا، به سفره سبز بهار، دعوت کن

مرا، به گستره دشت سبز آزادی

به آن نهایت دور از حصار دعوت کن

ید اللّٰه نوری

روشنگر راه خدا

تو جهان را نور باران می کنی

رو به سوی شهر یاران می کنی

دشمنی را می زدایی از حیات

عشق را در شهر مهمان می کنی

می گشایی خانه امّید را

بام آن را نور افشان می کنی

می روی تا عرصه های دور دشت

لاله ها را شاد و رقصان می کنی

با فرود قطره های ناب عشق

بیشه زاران را گلستان می کنی

می فشانی نوری از درک حضور

ظلمت ما را چراغان می کنی

آن چه را محروم از آنیم، ای عزیز

با خلوص و لطف، احسان می کنی

مهدی ای روشنگر راه خدا

چون بیایی جسم را جان می کنی

هوروش نوّابی

ص:۶۰

نبض خورشیدی

دستهایت ضریح تمنّاست

آی فردا که روح تو با ماست

نبض خورشیدیت می تپد سبز

جای پای تو در کوچه پیداست

می گریزم به سمت نگاهت

اوّل و آخر عشق آنجاست

گر چه تنها ترینی تو، امّا

عشق هم سخت تنهاست، تنهاست

کیستی ای گل سرخ نرگس

که حضور تو این گونه زیباست

آی مردان منگ تجاهل

در کجا نیست! او در همین جاست

زیر بوی گل سرخ پنهان

زیر چتر درختان فرداست

ساکن کوچه های غریبی

عابر ساده گیوه در پاست

کاش با من دل عاشقی بود

تا بگویم ظهور تو فرداست

سید قاسم ناظمی

بی تو ...

بی تو جان آشنا ندارد هیچ

در دهامان دوا ندارد هیچ

کشتی محنت زمین جز تو

به خدا ناخدا ندارد هیچ

بی تو این جا به زردی گلها

هیچکس اعتنا ندارد هیچ

بی تو دستان زخمی احساس

التماس دعا ندارد هیچ

باز گرد ای نجابت شرقی

«بی تو اینجا صفا ندارد هیچ»

عبّاس نادری قطب الدّینی

ص:۶۲

در انتظار تو

در انتظار تو، مژگان به چشم من گل کرد

زبان ز بردن نام تو در دهن گل کرد

شهید عشق تو در حشر یک چمن لاله است

که وقت خفتنش اندر لحد کفن گل کرد

کمال لاله درین دشت، داغ بیرنگی است

به پیش تیغ تو چون آب خون من گل کرد

خیال زخم تو شاید به خواب باغ گذشت

که صد چراغ به داغ تو در چمن گل کرد

ز فیض صحبت خونین دلان مشو غافل

اویس دید عقیقی که در یمن گل کرد

چگونه چشم زلیخا حیا کند یوسف

که چشم پیر من از بوی پیرهن گل کرد

یوسف علی میر شکاک

ص:۶۳

یوسف کنعانی

من طالب دیدارم، ای یوسف کنعانی

بشنو ز من بیدل، این شرح پریشانی

جانم به فدای تو، ای جان جهان بنگر

کز هجر تو من چونم؟ مجنون بیابانی

یک شب قدمی بگذار، بر مردم چشمانم

با یاد تو می بارد، این دیده بارانی

در آتش دیدارت، می سوزم و می سازم

دل ها همه از کف شد، زین غیبت طولانی

من دلشده رویت، شبگرد سر کویت

دریای دلم ای مه، بی تو شده طوفانی

یک لحظه اگر بینم، آن قامت سبز تو

دیگر نکنم شکوه، از بی سر و سامانی

من بی تو پریشانم، سرگشته و حیرانم

در کوچه یاد تو، ای نرگس بستانی

صبا فیروز کوهی

ص:۶۴

لحظه سرشار

خیال سبز تماشایت، به ذهن آینه ها جاری است

و چشم آینه ها انگار، بدون چشم تو زنگاری است

شب من و شب گیسویت، قصیده ایست چه طولانی

حکایتی ز پریشانی، همیشه مبهم و تکراری است

میان رخوت دستانم، حضور مبهم پائیز است

و روح سرد خزان انگار، هنوز در تن من جاری است

من و تلاطم توخالی، تو و زلالی و سرشاری

بیا و جام مرا پر کن، کنون که لحظه سرشاری است

چراغ روشن شب پژمرد، ستاره ها همه خوابیدند

بیاد تو، دل ما امّا، هنوز در تب بیداری است

در این تلاطم دلتنگی، بیا و از سر یکرنگی

دلی بده به غزلهایم اگر چه از سر ناچاری است

سید مهدی حسینی

ص:۶۵

درباره حجه بن الحسن علیه السلام

آتش عشق تو تا شعله زد اندر دل ما

داد بر باد فنا یکسره آب و گل ما

تا که از ما بنهفتی رخ خود را شاها

چون شب هجر شده تار و سیه محفل ما

مشکلی نیست محبان تو را جز غم هجر

عمر بگذشت و نشد حلّ به جهان مشکل ما

تا که شد کشتی ما غرقه دریای فراق

بر سر کوی وصال تو بود ساحل ما

به امیدی که ببینیم رخ دوست دمی

ساربان تند مران بهر خدا محمل ما

گر بما گوشه چشمی فکند از ره لطف

بشود خیل سلاطین جهان سائل ما

حجه بن الحسن ای خسرو خوبان جهان

دارم امّید شود لطف خدا شامل ما

چهره بگشایی و آیی ز پس پرده برون

نور گیرد ز طفیل رخ تو منزل ما

ص:۶۶

روز پاداش که پرسند ز اعمال عباد

نیست جز مهر رخت چیز دگر حاصل ما

هدیه ماست «حکیمی» دو سه شعری که مگر

بپذیرد ز کرم هدیه ناقابل ما

محمّد رضا حکیمی

ص:۶۷

جلوه دیدار

سحری در برم ای دولت بیدار بیا

سر بالین من ای یار وفادار بیا

ز غم هجر تو افتاده به جانم شرری

نظری کن به من خسته و بیمار بیا

گذری کن صنما جان به فدای قدمت

بگشا پنجره چشم من ای یار بیا

مه من پرده غیبت بگشا باز نگر

چو دلم خون رود از چشم سپیدار بیا

ز فراق رخت ای یوسف کنعانی من

همچو یعقوب شدم طالب دیدار بیا

گل نرگس بگذر یک سحر از کوی دلم

به شب هجر من ای شمع شب تار بیا

من دلداده به عشق تو گرفتار شدم

بنما رخ به من ای جلوه دیدار بیا

دل سرگشته ام از بهر وصال رخ تو

شده در شهر جنون شهره بازار بیا

ز کرامت گذری کن به دو چشمم سحری

که صبا را نبود محرم اسرار بیا

سر و جانم به فدای قدمت «مهدی» جان

نظر کن به من دلشده ای یار بیا

همه شب چشم به راهم که ز ره باز آیی

تا بگویم سخن عشق تو بسیار بیا

همه دلشدگان در ره تو منتظرند

به گلستان جهان ای گل بی خار بیا

شود آیا که ببینم رخ زیبای تو را

سحری در برم ای دولت بیدار بیا

صبا فیروز کوهی

ص:۶۹

شرح وسعت راز

چو روح موج ز فریاد آب می آیی

بلوغ واقعه ای بی نقاب می آیی

غم بزرگ زمانه سیاه کرده زمین

تو از تبار طلوعی چه ناب می آیی

شکفته باد لبانت به شرح وسعت راز

کنون که دور قدح را جواب می آیی

چراغ لاله ز باران شود فروزان تر

طرواتی تو ز سمت سحاب می آیی

چه زخم ها که به نامت زدند بر تن عشق

بیا که با گل و شمع و کتاب می آیی

عبد العظیم صاعدی

ص:۷۰

با گلوی بهار

سرخ سرخی، شقایق آیینی

با دلم آشنای دیرینی

با تپش تر ز نبض خورشیدی

بر دل سرد خاک تسکینی

با گلوی بهار می خوانی

با نگاه سپیده می بینی

مثل آیینه حیرت آهنگی

مثل رؤیا شگفت و شیرینی

کربلا جاری است در ذهنت

معنی واژه های خونینی

هر شب از باغ آسمان حضور

دسته دسته ستاره می چینی

با من از آبی حضور بگو

خوب من آن طرف چه می بینی

از تو دورم یک آسمان با این

آرزوهای زرد پایینی

نعمت اللّه شمسی پور

ص:۷۱

روزگار تو

چشم ها خسته مانده اند، خسته از انتظار تو

چشمه ها خشک و تشنه اند، تشنه چشمه سار تو

آه ای آشنای ما، این غریبی دگر بس است

خوش بود روزگار ما، گر رسد روزگار تو

ما همینیم عاشقیم، عاشق و مست چشم تو

ما همینیم بی خودیم، بی خود و بی قرار تو

صبح بی تو چقدر شب! شام با تو چقدر صبح!

ای همه صبح های تو، خجل از شام تار تو

نیمه شب که می شوم، با تو در عالم نیاز

می برم بوسه ای از آن، گونه گل نگار تو

کاش بودیم مثل آن، کفتران هوای تو

کاش بودیم لاله ای در دل لاله زار تو

سید حبیب حبیب پور

ص:۷۲

فریاد شوق

عکس تو را به صفحه پندار می کشم

عمری بود که حسرت دیدار می کشم

بر صفحه سیاه خیالم جمال توست

یا ماه را به لوح شب تار می کشم

تا نقش بارگاه تو افتد به دیده ام

گردن به حسرت، از پس دیوار می کشم

با هر نفس که می گذرد در فراق تو

آه از خلال سینه تب دار می کشم

جویم اگر به رهگذری، خاك پای تو

چون سرمه ای به دیده خونبار می کشم

لذّت برم به راه تو ای گل ز نیشها

نوش است اگر که منّت صد خار می کشم

صحبت بدون یاد تو لذّت نمی دهد

زین روی، پا ز مجلس اغیار می کشم

یك بار اگر نگاه محبت به من کنی

فریاد شوق از دل، صد بار می کشم

ص:۷۳

بودم پی گناه و تو چون سایه بر سرم

عمری بود خجالت این کار می کشم

جای گنه به دوش دلم کی بود «حسان»

تا بار حسرت و غم دلدار می کشم

حبیب چایچیان «حسان»

ص:۷۴

مهدی علیه السلام

مهدی است آن که نهضت قرآن به پا کند

مهدی است آن که نیک و بد از هم جدا کند

مهدی است آن که پرتو توحید پاک را

در قلبهای تیره و آلوده جا کند

مهدی است آن که در شب میلاد او خدا

او را به «مَرْحَباً لَکَ عَبدی ندا کند

مهدی است آن که حسن دلارای احمدی

از چهره مبارک خود رو نما کند

مهدی است آن که پرچم اسلام راستین

بر قلعه های محکم دشمن به پا کند

مهدی است آن که کاخ عظیم ستمگری

با یک نهیب خویش دچار فنا کند

مهدی است آن که دار سرای نهائیش

بر پایه های عدل الهی بنا کند

مهدی است آن که کینه و بغض و نفاق را

تبدیل بر محبت و صلح و صفا کند

مهدی است آن که چشمه فیّاض علم را

بر تشنگان دانش و عرفان عطا کند

ص:۷۵

مهدی است آن که از نظری بر جمال او

هر دردمند غمزده کسب شفا کند

مهدی است آن که مژده فجر طلوع خویش

از پایگاه کعبه به گوش آشنا کند

مهدی است آن که دولت عدل جهانیش

حق عظیم عترت و قرآن ادا کند

مهدی است آن که وقت نماز جماعتش

عیسی به صد نیاز به او اقتدا کند

مهدی است آن که تابش خورشید طلعتش

قبر نهان فاطمه را بر ملا کند

بر خیز و باز دامن لطفش «حسان» بگیر

شاید که از کرم به تو هم اعتنا کند

حبیب چایچیان «حسان»

ص:۷۶

حقیقت سبز

دوباره یک شب دیگر دوباره تنهایی

دوباره این من و این امتداد یلدایی

ستاره می چکد از چشم های بسته صبح

میان بستر تاریک ناشکیبایی

امید نرگسی ام آن حضور نامرئی است

غروب بی کسی ام آن طلوع رویایی است

به پیشواز تو می آیم ای حقیقت سبز!

چرا به خلوت پاییزی ام نمی آیی؟

همیشه مشتعلت فوج فوج، پروانه

هماره منتظرت موج موج، دریایی

بیا طراوت شرقی! بیا و قسمت کن

میان پنجره ها یک بهار، زیبایی

غزل کم است و زمینی است آی حافظ خون

بخوان قصیده ای از عشق های بالایی

حمید رضا حامدی

ص:۷۷

کجایی

ای روشنی دیده احرار کجایی

وی شمع فروزان شب تار کجایی

ای دسته گل سر سبد باغ رسالت

وی وارث پیغمبر مختار کجایی

بر مردم محروم و ستمدیده و رنجور

ای آن که تویی مونس و غمخوار کجایی

جانها به لب آمد ز فراق رخ ماهت

هستیم همه طالب دیدار کجایی

ای مهدی موعود بیا تا که نماییم

جان و سر خود بهر تو ایثار کجایی

ای منتقم خون شهیدان ره حق

بنیان کن بنیاد ستمکار کجایی

گلشن شود از مقدم تو صحنه گیتی

ای گلشن دین را گل بی خار کجایی

شد «حافظی» از دوری روی تو دمادم

چون منتظران تو دل افکار کجایی

محسن حافظی

ص:۷۸

وقتی بیایی

از شوق دلها می زنم تا خواهی آمد

ای یار! ما را می کشی یا خواهی آمد

هر روز ما همسایه با یاد تو رفته است

هر شب به امّیدی که فردا خواهی آمد

مردیم از بس تسلیت دادیم دل را

پس کی تسلّای دل ما خواهی آمد؟

مولا! نمی آیم مگو، ما را مرنجان

تو مهربانی، جان مولا خواهی آمد

شادم که از خاک شهیدانت شنیدم

وقتی بیایی از همین جا خواهی آمد

بسیار می سوزانیم ای یار، بسیار

نازت فراوانست امّا خواهی آمد

عباس چشامی

میلاد ولی عصر علیه السلام

هر آنچه می زنم از دفتر وجود ورق

نوشته است به خط جلی که جاء الحق

نخست جلوه خالق امام آخر خلق

یقین فراخته از غیب در عیان بیرق

به یمن مولد مسعود، مهدی موعود

زمین به عرش برین از شرف گرفته سبق

ولّی مطلق حق آن که کارگاه وجود

به دست او ز ازل تا ابد بود مطلق

چگونه عالم ایجاد را نظامی بود

نمی گرفت ز اضداد گر چه نظم و سبق

از او قواعد اسلام راست استحکام

از او مسائل و احکام را بود رونق

شد او به پرده غیبت نهان و منتظرند

به مقدمش همه خلق ها فرق به فرق

برای آنکه نماید نثار مقدم او

زمانه هستی خود را نهاده روی طبق

«صغیر» دانی در بحر، زورقی باید

به بحر معرفت امروز او بود زورق

اصفهانی «صغیر»

حدیث عشق

به جز ولای تو، بر لوح دل نگاری نیست

به جز وصال تو در دیده انتظاری نیست

فروغ مهر تو بگرفته آسمان دلم

حدیث عشق بنازم که اختیاری نیست

دلم به باغ و گل و سرو و لاله خو نکند

که باورم شده غیر از تو گلعذاری نیست

گذشت قافله ها یک به یک از این منزل

به شاهراه ولا جز تو تک سواری نیست

فدای قلب صبور تو ای یگانه دهر

که تا ابد به جهان چون تو داغداری نیست

«غریب تر ز مادر تو فاطمه نبود» (۱)

شبانه دفن شد و بهر او مزاری نیست

بیا عیان بنما قبر بی نشانش را

که صبر رفته ز کف، سینه را قراری نیست

به سر ارادت «صدر» و قدوم شوکت تو

به پیش اهل نظر غیر شرمساری نیست

سید عباس صدر الدین

ص:۸۱

۱- ۷. این مصرع به همین وزن در مجله موعود چاپ شده است.

بر شاخسار انتظار

آتشی افتاده بر جانم، نمی دانم چرا

خسته و سر در گریبانم، نمی دانم چرا

روز و شب با یاد او در خلوت تنهائیم

غم سرود درد می خوانم، نمی دانم چرا

همچو مجنونی ز شوق دیدن دلدار خود

ساکن دشت و بیابانم نمی دانم چرا

گر شبی آید ببالین من از راه وفا

همچنان محتاج درمانم، نمی دانم چرا

می نشیند مرغ دل بر شاخسار انتظار

تشنه دیدار جانانم، نمی دانم چرا

یوسف گمگشته را مانم ز دهر روزگار

که به چاه و که به زندانم نمی دانم چرا

بی رخ زیبای او در بند غم زندانیم

تا سحر از دیده گریانم، نمی دانم چرا

یاورم صحرا به صحرا همره باد صبا

یا که سرگردان و حیرانم نمی دانم چرا

قطره ام گه در کنار برکه ای افتاده ام

گه چنان سیلی خروشانم نمی دانم چرا

ناله از نای دل بشکسته می آید برون

روز و شب در آه و افغانم نمی دانم چرا

راز خود را با شما این گونه می گوید «صبا»

آتشی افتاده بر جانم نمی دانم چرا

صبا فیروز کوهی

ص:۸۳

آشنای عشق

تا دل شده مبتلای عشقت

سر باخته ام به پای عشقت

بیگانه شود ز هر دو عالم

آنکس که شد آشنای عشقت

آفاق پر است و گوش ما کر

از همهمه و صدای عشقت

از بام و در و هوا نیوشد

عاشق همه جا نوای عشقت

سر پیش شهان نمی کند خم

هر کس که شود گدای عشقت

بیمار که از دواست بیزار

خوشتر ز دوا بلای عشقت

سر می رسدش به عرش آنکو

انداخته سر پای عشقت

بیرون نکند «وفا» ی مسکین

یک لحظه ز سر هوای عشقت

محمود شریف صادقی «وفا»

ص:۸۴

تک سوار

ای خیال سبز خم خفته در خماریت!

شد مسیر سرخ عشق مست رهسپاریت

با شتاب رفته ای آتشین شهاب من!

آن چنان که گم شده است رد خون جاریت

دوست داشتم شبی هم رکاب می شدیم

مهلتم ولی نداد، خوی تک سواریت

تا همیشه خانه ات در میان لاله هاست

غبطه می خورم بر این حسن هم جواریت

در کنار پنجره، باز گرم صحبت است

با نگاه سرد من عکس یادگاریت

عاقبت مگر که موجها روایتت کنند

در توان من که نیست، شرح بی قراریت

از سروده های خویش غرق در خجالتم

پس کجاست ای عزیز دست های یاریت

حمید رضا حامدی

ص:۸۵

حدیث ولایت

اذان سهره، بلند است بر مناره گل

که عنقریب، زره می رسد سواره گل

ببین چه ولوله افتاد بر بسیط چمن!

ز بی قراری مرغان، به یک اشاره گل

به باغ ما، ز گلی، شد بهار خون آغاز

اگر کنون شده، از حد برون شماره گل

به چشم شبنم باغ خدا، گل افتاده است

ز بس گریسته بر جسم پاره پاره گل

هر آن که کشته نشد، از قبیله ما نیست

شنو حدیث ولایت، تو از زراره گل

چهارده سده شد، ز آفت دو هفت ایوان

که سکّه گشت، به نام دو هفت پاره گل

تذرو خسته، سرا سیمه می کند فریاد

مگر فتاده، به طرف چمن شراره گل؟!

به روی شانه هر شاخه، می برد دل را

قرار و جنبش پر غنج گوشواره گل

ز هجر یار، نخوابند عاشقان، شبها

چرا هزار خموش است، در کناره گل

ص:۸۶

شب فراق بود بی قرار دلبر هم

گواه من، نم رخسار پر ستاره گل

ز درس «عاقل و معقول عقل» دل بر گیر!

حکیم، غرق جنون شد، خود از نظاره گل

«رشاد»! غنچه خونین دل، شگفت مگر؟

که بوی تازه خون میدهد، هزاره گل

علی اکبر صادقی «رشاد»

ص:۸۷

پادشه خوبان

ای پادشه خوبان، داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد، وقت است که باز آیی

مشتاقی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی

ای درد تو أم درمان دربستر ناکامی

وی یاد تو أم مونس در خلوت تنهایی

در دایره فرمان، ما نقطه تسلیمیم

لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

فکر خود و رأی خود در مذهب رندی نیست

کفر است در این مذهب خود بینی و خود رأیی

یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم

رخسار به من ننمود آن شاهد هر جایی

دیشب گله زلفت، با باد همی گفتم

گفتا غلطی بنگر، زین فکرت سودایی

صد باد صبا آنجا با سلسله می رقصند

این است حریف ای دل تا باد نپیمایی

ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست

شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی

زین دایره مینا خونین جگرم می ده

تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

«حافظ» شب هجران شد بوی خوش صبح آمد

شادیت مبارک باد، ای عاشق شیدایی

حافظ شیرازی

ص:۸۹

منزلگه عشّاق

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش

زده ام فالی و فریاد رسی می آید

هیچکس نیست که در کوی تو أش کاری نیست

هر کس آنجا به طریق هوسی می آید

کس ندانست که منزلگه عشّاق کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می آید

جرعه ای ده که به میخانه ارباب کرم

هر حریفی ز پی ملتمسی می آید

خبر بلبل این باغ بپرسید، که من

ناله ای می شنوم کز قفسی می آید

یار دارد سر قصد دل حافظ یاران

شاه بازی به شکار مگسی می آید

حافظ شیرازی

ص:۹۰

شوق کعبه

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

ای دل غمدیده، حالت به شود، دل بد مکن

وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

گر بهار عمر باشد، باز بر تخت چمن

چتر گل در سر کشی، ای مرغ خوشخوان غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت

دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

هان مشو نومید، چون واقف نه ای از سرّ غیب

باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

ای دل، ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند

چون ترا نوحست کشتی بان، ز طوفان غم مخور

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

گر چه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید

هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان، غم مخور

ص:۹۱

حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب

جمله میداند خدای حال گردان، غم مخور

«حافظا» در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن، غم مخور

حافظ شیرازی

ص:۹۲

نوبهار باز آید

زهی خجسته زمانی که یار باز آید

به کام غمزدگان غمگسار باز آید

به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم

بدان امید که آن شهسوار باز آید

اگر نه در خم چوگان او رود سر من

ز سر نگویم و سر خود چه کار باز آید

مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد

بدان هوس که بدین رهگذار باز آید

دلی که با سر زلفین او قراری داد

گمان مبر که بدان دل قرار باز آید

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی

ببوی آن که دگر نوبهار باز آید

ز نقشبند قضا هست امید آن «حافظ»

که همچو سرو به دستم نگار باز آید

حافظ شیرازی

ص:۹۳

قافله سالار

ای یوسف مصر از تو گرفتار محبّت

عیسا به تمنای تو بیمار محبت

در راه غمت هست به کف جان جهانی

گرم است به سودای تو بازار محبّت

تاریک تر از شب بود از هجر تو روزم

ای روشنی دیده بیدار محبّت

دریاب دلم را به ته جرعه نگاهی

ای ساقی پیمانه سرشار محبّت

در وادی آسودگیم وا نگذاری

رحمی به من ای قافله سالار محبّت

بر سر نرود شمع صفت افسر داغم

بر سر زده ام لاله گلزار محبّت

تا سر نشود خاک سر کوی تو ما را

آسان نشود عقده دشوار محبّت

افغان اسیران نبرد راه به جایی

این نغمه تراود ز رگ تار محبّت

ص:۹۴

شیرازه اوراق دو عالم بود از عشق

پشت دو جهان است به دیوار محبّت

نگرفت «حزین» کس به جوی دین و دلت را

ای مایه کساد سر بازار محبّت

حزین لاهیجی

ص:۹۵

جمال الهی

صحنه آفاق چون تو ماه ندارد

چون تو جمالی به جلوه گاه ندارد

ماه خجل شد ز حسن روی تو آری

روشنی آفتاب ماه ندارد

مهر تو را مشتری شوند به آهی

آه که دل در بساط آه ندارد

روی تو آیینه جمال الهی است

در تو تماشای من گناه ندارد

صبح سپیدی، شبم به روی تو روز است

زلفت اگر روز من سیاه ندارد

کوکب اشکم در آستین بدرخشد

عشق بدین روشنی گواه ندارد

خاک کف پای اوست تاج سر من

نادره تاجی که پادشاه ندارد

باد بود پیک عاشقانش و افسوس

باد هم آنجا که اوست راه ندارد

همّتی ای کاروان مصر که یوسف

ماه عزیز است و تاب چاه ندارد

ص:۹۶

خط به رخ از زلف کن حریم که هندو

حرمت بیت الحرم نگاه ندارد

با همه آفاق مهر ورز که خورشید

ملك جهان گیرد و سپاه ندارد

زیر نگین هنر قلمرو دلهاست

سلطنت «شهریار» شاه ندارد

شهریار تبریزی

ص:۹۷

یوسف گمگشته

یارب آن یوسف گمگشته به من بازرسان

تا طربخانه کنی بیت حزن باز رسان

ای خدائیکه به یعقوب رساندی یوسف

این زمان یوسف من نیز به من باز رسان

یارب آن نغمه سرا بلبل خوش الحان را

تا بیاسایم از این زاغ و زغن باز رسان

آن غزال ختنی خط بخطا شد یارب

بخطا رفته ما را به ختن باز رسان

رونقی بی گل خندان به چمن باز نماند

یارب آن نوگل خندان به چمن باز رسان

از غم غربتش آزرده خدایا مپسند

آن سفر کرده ما را به وطن باز رسان

ای صبا گر به پریشانی من بخشایی

تاری از طرّه آن عهد شکن باز رسان

«شهریار» این دُر شهوار به دربار امیر

تا فشاند فلکت عقد پرن باز رسان

شهریار تبریزی

ص:۹۸

جمال بقیت اللّهی

سپاه صبح زد از ماه خیمه تا ماهی

ستاره، کوکبه آفتاب خرگاهی

به لاجورد افق ته کشیده برکه شب

مه و ستاره طپیدن گرفته چون ماهی

صلای رحلت شب داد و طلعت خورشید

خروس دهکده از صیحه سحر گاهی

به جستجوی تو ای صبح در شبان سیاه

بسا که قافله آه کرده ام راهی

خدیو خرگهی از خیمه گو بزن بیرون

چو مهر تکیه به شمشیر و مغفر شاهی

عجب مدار به شمشیر او غبار قرون

چرا که آینه عاشقان بود آهی

نمانده چشمه آب بقا به ظلمت دهر

بجز چراغ جمال بقیت اللّهی

بر آی از افق ای مشعل هدایت شرق

بر آر کلّه این گمرهان ز گمراهی

ز سایه ای که بخاک افکنی خوشم، چه کنم

همای عرش کجا و کبوتر چاهی

ملک به سجده آدم به کلک مژگان زد

بر آستان تو توقیع آسمان جاهی

خوشم که نقل حدیثت فتاده در افواه

بسا که نصّ حدیث است نقل افواهی

بشارتی به خدا خواندن و خدا دیدن

که این بشر همه خود بینی است و خود خواهی

دلی که آینه گردان شاهد غیبی است

چه عیب داردش از سرّ غیب آگاهی

بگوش آن که صدای خدا نمی شنود

حدیث عشق من افسانه ای بود واهی

تو کوه و کاه چه دانی که «شهریارا» چیست

بکوه محنت من بین و چهره کاهی

شهریار تبریزی

ص:۱۰۰

در انتظار

دلم شکستی و جانم هنوز چشم به راهت

شبی سیاهم و در آرزوی طلعت ماهت

در انتظار تو چشمم سپید گشت و غمی نیست

اگر قبول تو افتد فدای چشم سیاهت

ز گرد راه برون آ که پیر دست به دیوار

به اشک و آه یتیمان دویده بر سر راهت

بیا که این رمد چشم عاشقان تو ای شاه

نمی رمد مگر از توتیای گرد سیاهت

بیا که جز تو سزاوار این کلاه و کمر نیست

تویی که سوده کمربند کهکشان کلاهت

جمال چون تو به چشم و نگاه پاک توان دید

به روی چون منی الحق دریغ چشم و نگاهت

در انتظار تو می میرم و در این دم آخر

دلم خوشست که دیدم به خواب گاه به گاهت

اگر به باغ تو گل بر دمید و من به دل خاک

اجازتی که سری بر کنم به جای گیاهت

تنور سینه ما را ای آسمان به حذر باش

که روی ماه سیه می کند به دوده آهت

ص:۱۰۱

کنون که می دمد از مغرب آفتاب نیابت

چه کوه های سلاطین که می شود پر کاهت

تویی که پشت و پناه جهادیان خدایی

که سر جهاد تویی و خداست پشت و پناهت

خدا و بال جوانی نهد به گردن پیری

تو «شهریار» خمیدی به زیر بار گناهت

استاد شهریار

ص:۱۰۲

آیت شکوفایی

فروغ دیده تو آیت شکوفایی است

نگاه لطف تو ای گل بهار زیبایی است

مگر به خواب گل از گلشنم نصیب آید

خیال وصل چه شور آفرین و رؤیایی ست

تو از تبار کدامین ستاره سحری

که چهر مهر مثالت چنین تماشایی ست

پیام عشق تو درمان تلخ کامیهاست

کلام ناب تو تفسیری از شکر خایی است

فروغ صبح امیدی، حصار شب بشکن

سپیده تو نهان در کران تنهایی است

بهار عشق نگر در سروده «صائم»

که واژه واژه آن گل خروش شیدایی ست

صائم کاشانی

ص:۱۰۳

راز آشکار

محرم خاموش راز اشکها

باعث سوز و گداز اشکها

ای حقیقت بین ذکر و التماس

در لباسی از مجاز اشکها

معنی گل واژه های سبز عشق

برگ ریزان نیاز اشکها

جاده های زندگی یخ بسته است

ای نشیب و ای فراز اشکها

سبز می آید چراغانی کنید

کاروانی از حجاز اشکها

حبیب شوکتی نیا

ص:۱۰۴

آیینه دار

سحر آیینه دار چشمانت

صبح، حیران به کار چشمانت

ماه روشن ترین مسافر عشق

دوره گرد دیار چشمانت

هر پگاه، آفتاب و آیینه

می کشند انتظار چشمانت

تو به خورشید نور پاشیدی

وقتی آمد کنار چشمانت

از صداقت، همیشه، سرشاراست

موج دریا بتار چشمانت

پاکتر از نگاه سبز بهار

روح گل، شرمسار چشمانت

اشک من چون ستاره می چرخد

هر سحر در مدار چشمانت

آسمانی ترین ترنّم عشق

می وزد از بهار چشمانت

نعمت اللّه شمسی پور

ص:۱۰۵

بی تو

نه! این بهار نیست وقتی تو نیستی

این برگ و بار نیست، وقتی تو نیستی

صحرا که لاله را چشم انتظار بو

در انتظار نیست وقتی تو نیستی

مانده است خیره خاک در آسمان ولی

باران به بار نیست وقتی تو نیستی

«شب بو» که پیش تو تا صبح می نشست

شب زنده دار نیست، وقتی تو نیستی

اینجا پرنده ای بر شانه های باد

دیگر سوار نیست، وقتی تو نیستی

روز و شب اشک و خون باریدن از دو چشم

یک شاهکار نیست، وقتی تو نیستی

ای روح سبز خاک، شعر روان آب!

دیگر بهار نیست وقتی تو نیستی

حمید رضا شکار سری

ص:۱۰۶

عطر سیب

وردی بخوان قرار دل بی شکیب را

اشکی ببار سنگ مزار غریب را

یک نوبهار اگر بشکوفد لبان تو را

پر می شود تمام زمین، عطر سیب را

تنها به اشتیاق سلامی گذاشتیم

در پشت سر هر آنچه فراز و نشیب را

آتش گرفت روح کویرانه ام، زلال

روزی بیا و آب بزن این نهیب را

این کیست؟ این که با دل من حرف می زند

نشنیده اید هیچ صدای عجیب را؟

آرام می شود دل طوفانی ای عجب

خاصیّتی است آیه امّن یجیب را

آرش شفاعی بجستان

ص:۱۰۷

روح بهار

شکفت غنچه و بنشست گل ببار بیا

دمید لاله و سوری ز هر کنار بیا

بهار آمد و نشکفت باغ خاطر ما

تو ای روان سحر روح نوبهار بیا

چه مایه صبر مگر هست بی قراران را

ز حد گذشت دگر رنج انتظار بیا

ز هر کرانه شقایق دمیده از دل خاک

پی تسلیّ دلهای داغدار بیا

ز عاشقان بلا کش نظر دریغ مدار

فروغ دیده نرگس به لاله زار بیا

(ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد)

مباد آن که فرو ریزد این حصار بیا

یکی به مجمع رندان پاکباز نگر

دمی به حلقه مردان طرفه کار بیا

بسوی غایشه داران پیر عشق ببین

بکوی نادره کاران روزگار بیا

چه نقش ها که نبستند بر صحیفه دهر

ز خونشان شده روی شفق نگار بیا

طلایه دار توأند این مبشّران ظهور

بپاس خاطر این قوم حقگزار بیا

در این کویر که سوزد روان موج سراب

تو ای سحاب کرم ابر فیض بار بیا

ز دست برد مرا سوز عشق و «جذبه» شوق

قرار خاطر محزون بی قرار بیا

حاج محمود شاهرخی «جذبه»

ص:۱۰۹

عطش انتظار

باز آ که ملک جان ز فروغ تو خرّم است

ای ماه من که روی تو خورشید عالم است

باز آ که از فراق تو ای مهر جانفروز

صبح زمانه تیره تر از شام ماتم است

دور از حریم وصل تو ای کعبه امید

چشمم بسان چشمه جوشان زمزم است

تا سر نهم بپای تو ای گلبن مراد

همچون بنفشه پیش سمن قامتم خم است

ای از توجمع خاطر شوریدگان ببین

کار جهان ز فتنه ایّام در هم است

بنگر بنای مردمی و مهر گشته سست

ای آنکه پشت ملک بقا از تو محکم است

ای خادم در تو سلیمان ببین کنون

در دست دیو فتنه گر قرن، خاتم است

باز آ و باز گیر ز اهریمنان نگین

ای آنکه نقش خاتم تو اسم اعظم است

باز آ و روح در تن این مردگان بدم

ای آنکه زنده از دمت عیسی بن مریم است

تا از ستیغ غیب بر آیی چو آفتاب

در التهاب، جان جهانی چو شبنم است

باز آی ای طبیب روانهای بیقرار

بر خستگان غمزده لطف تو مرهم است

حاج محمود شاهرخی «جذبه»

ص:۱۱۱

انتظار

در کوچه های دلم پیچد صدای بهار

روحم کشد چو نسیم پر در هوای بهار

تنگ است، همچو غروب آفاق خاطر من

ز آغاز فصل خزان تا ابتدای بهار

باغی خزان زده ام، ای کاش بارش فیض

بر جان تشنه من ریزد صفای بهار

پیری است خرقه به دوش، اینک رسیده ز راه

شولای برگ گل است رنگین قبای بهار

در نبض خیزش برگ، بنگر طلایه گل

ز آواز چلچله ها بشنو نوای بهار

در امتداد افق، چشمم به راه کسی

کاید ز پرده راز از نا کجای بهار

مستضعفان صبور آزاد و شاد و رها

آن روز پرسه زنند در کوچه های بهار

محمود شاهرخی «جذبه»

ص:۱۱۲

آرزو

نکهت صبح ازل، نفخه ای از کوی تست

شام ابد را سواد، طرّه گیسوی تست

چشمه خورشید تا، گشت روان از چکاد

روشنی چشمش از، نرگس جادوی تست

سرو که باشد؟ زند، طعنه به بید و چنار

تا که درین بوستان، قامت دلجوی تست

نخل امل بال خود، بر سر بستان کشید

دایره چتر آن، از خم ابروی تست

مست و غزلخوان اگر بلبل شیدا بود

نشأت هر خوشدلی، عطر گل روی تست

نافه گشایی چسان، آهوی صحرا کند؟

مشک فشان تا که آن، زلف سمن بوی تست

دام تویی دانه تو، خوان تویی خانه تو

رشته دام دل از، سلسله موی تست

خلوت شب بیشه ام، عشق تو اندیشه ام

سرمه چشم سرم، خاک سر کوی تست

واله عشق تو شد «شاهد» دلباخته

زنده از آن است کو، شیفته خوی تست

شاهد فیروز کوهی

در استغاثه به حضرت مهدی علیه السلام

عمرم تمام گشت ز هجران روی تو

ترسم شها به خاک برم آرزوی تو

با آنکه روی ماه تو از دیده شد نهان

عشّاق را همیشه بود دیده سوی تو

خورشید چهره ات چو نهان شد ز چشم خلق

شد روزشان سیاه از این غم چو موی تو

دامن پر از ستاره کنم شب ز اشک چشم

چون بنگرم به ماه و کنم یاد روی تو

گردش به باغ بهر تماشای گل بود

گلهای باغ را نبود رنگ و بوی تو

همچون مسیح جان به تن مردگان دمد

گر بگذرد نیسم سحر گه ز کوی تو

تا کی ز هجر روی تو سوزیم همچو شمع

شبها به یاد روی تو و گفتگوی تو

رحمی به حال «شاهد» از پا فتاده کن

تا کی بهر دیار کند جستجوی تو

شهید حسین شاهد

ص:۱۱۴

روح دریا

باز برخیز و بر این کوچه گل افشانی کن

تیغ بردار و بیا نیّت قربانی کن

نوبت توست هلا تیغ دودم را بردار

اندکی سیر در این عرصه طوفانی کن

در سکوت تو چه اسرار عظیمی است، بیا

روح دریا شو و چون موج رجز خوانی کن

مثل یک شاخه به رقص آی در آغوش بهار

جلوه ای تازه در این محفل عرفانی کن

خاک در زیر قدمهای تو خورشید شود

آفتابی به من شبزده ارزانی کن

انهدام من و دل شرط وفاداری نیست

از من و دل، تو بیا رفع پریشانی کن

روی اندیشه بدین سوز بگردان، نگهی

سمت این خانه و این وسعت ویرانی کن

سیمین دخت وحیدی

ص:۱۱۵

تو این باغ را باغبانی

تو آبی تر از آسمانی، تو را دوست دارم

گل آویز این بوستانی، تو را دوست دارم

چو عطر هوسناک گلهای وحشی در این دشت

همیشه روانی، روانی، تو را دوست دارم

تو با لحظه های قشنگ سحر می زنی موج

به دریایی از زندگانی، تو را دوست دارم

از آن سوی دیوارهای بلند جنوبی

مرا همدل و همزبانی، تو را دوست دارم

دعا می کنم تا بیایی به ویرانه من

گل مهربانی نشانی، تو را دوست دارم

همین قدر می دانم از تو که مانند خورشید

جلودار این کاروانی، تو را دوست دارم

تو زیباترین های احساس را می شناسی

تو این باغ را باغبانی، تو را دوست دارم

بهاری ترین صبح من ای طلوع درخشان

تو مثل خدا جاودانی، تو را دوست دارم

سیمین دخت وحیدی

ص:۱۱۶

عابر کوچه های عشق

می آیی از راه آیا، با یک جهان شوق و امید؟

گام تو را می شمارد، یک، دو، سه، با دست خورشید؟

دست تو سرشار از صبح تا آن طرفهای سرسبز

چشم تو را می توان خواند؟ روی تو را می توان دید؟

ای عابر کوچه عشق، در کوله بار تو نور است

یک جرعه نورم بنوشان، ای مهر دنیای تجرید

یک شب اگر تو بیایی از کوچه کهکشانها

صدها هزاران ستاره با دست تو می توان چید

می آوری با خود ای مرد، فردای زیباتری را

فردای دور از توهّم، فردای خالی ز تردید

مولای من بشنو این شعر، این بهترین پاره دل

شاید که تطهیر گردد این شعر، با روح توحید

سیمین دخت وحیدی

ص:۱۱۷

اندیشه طوفانی

چیست ای یار، در اندیشه طوفانی تو

سینه لبریز شد از شور غزل خوانی تو

بی تو دیریست دلم ... آه، دلم می گیرد

که گرفته است به یاد دل بارانی، تو

بی تو هر لحظه هر روز، دعایم این است

کاش، ای کاش شود جاده چراغانی تو

خلوتی کرده فراهم نگهم،تا شاید

برود در دل آیینه به مهمانی تو

نذر کردم که اگر آمدی ای دوست، کنم

همه دار و ندارم را قربانی تو

شعر هایم که نخواندم همه تقدیم تو باد

حرفهایی که نگفتم همه ارزانی تو

باز ای یار، خدا را غزلی تازه بگو

و بگو چیست در اندیشه طوفانی تو

علی اصغر سید آبادی

ص:۱۱۸

نفس عشق

ز سُم مرکب آن تک سوار، گل رویید

به چشم جاده چشم انتظار گل رویید

به گرمی نفس عشق، در کرانه فجر

ز چشم مردم شب زنده دار گل رویید

به گرمی نفس عشق، در کرانه فجر

ز چشم مردم شب زنده دار گل رویید

بیا به باغچه کوچک حیاط و ببین

به یک کرشمه باران، هزار گل رویید

صداقت نفس آفتاب را دیدی؟

از اوست این که چنین بی شمار گل رویید

بهار آمد و با او ز گریه گریه ابر

به خنده خنده در این لاله زار گل رویید

به بهت ساکت چشمت، به انتظار قسم

کز انتهای افق، در غبار گل رویید

سید حسن محمودی ثابت «سهیل»

ص:۱۱۹

تو را می شناسم

من تو را خوب ای رهگذر می شناسم

من تو را خوب ای خوب تر می شناسم

تو عمیق و بلندی تو دریا و کوهی

این دو را خوب با یک نظر می شناسم

تو طنین صدای طربناک آبی

من ترا با دلی شعله ور می شناسم

تو رهائی نوید سحر گاه عیدی

من ترا ای نسیم سحر می شناسم

آن درختی، که در آسمان شاخه دارد

من ترا با همه برگ و بر می شناسم

من ترا ای نگاهت در آفاق جاری

من ترا خوب ای منتظر می شناسم

در مجال غزل از تو گفتن نگنجد

من ترا ورنه زین بیشتر می شناسم

ثابت محمودی «سهیل»

ص:۱۲۰

بهار نزدیک است

غروب عمر شب انتظار نزدیک است

طلوعی مشرقی آن سوار نزدیک است

دلم قرار نمی گیرد از تلاطم عشق

مگر برای چه؟ وقت قرار نزدیک است

بیا، که خانه تکانی کنیم دلها را

از انجماد کسالت، بهار نزدیک است

بیا، چو لاله تنت را به عشق آزین بند

بیا و زود بیا، روز بار نزدیک است

فریب خویش مده، تشنگیت خواهد کشت

دو گام پیش بنه، چشمه سار نزدیک است

در آسمان پگاه آن پرنده را دیدی؟

اسیر موج نگردی، کنار نزدیک است

سید حسن محمودی ثابت «سهیل»

ص:۱۲۱

آینه شکسته

دست تو باز می کند، پنجره های بسته را

هم تو سلام می کنی، رهگذران خسته را

دوباره پاک کردم و به روی رف گذاشتم

آینه قدیمی غبار غم گرفته را

پنجره بی قرار تو، کوچه در انتظار تو

تا که کند نثار تو، لاله دسته دسته را

شب به سحر رسانده ام، دیده به ره نشانده ام

گوش به زنگ مانده ام، جمعه عهد بسته را

این دل صاف کم کمک، شده ست سطحی از ترک

آه ... شکسته تر مخواه، آینه شکسته را

سید حسن محمود «سهیل ثابت»

ص:۱۲۲

انتظار

در انتهای انتظاری سرد و طولانی

من ماندم و آغاز یک فصل پریشانی

وقتی بهار از شاخه های کاج می تابید

من بودم و یخ بستگی های زمستانی

در سر صدای سبز گندمزار می پیچید

اما دلم محو سکوتی بود پنهانی

بادی که با خود برد برگ انتظارم

می ریخت بر قصر دلم یک قلعه ویرانی

گاه عبور از امتداد لحظه های سرد

دستی بر روی شانه ام می کاشت عریانی

سهارائد مهاجر افغانی

ص:۱۲۳

همیشه منتظرت هستم

روزی هزار حنجره می خوانیم، از عشق در نهایت تنهایی

در مقدم نسیم بهار آور، تا گل دهد شکوفه به زیبایی

اینجا که سرزمین شقایقهاست، بوی تو، بوی ناب اقاقی هاست

ای آیه همیشه فروزان، آه ... ای مظهر طلوع تماشایی

یک کهکشان ستاره فدایت باد یک کهکشان ستاره دریایی

یک آسمان آبی مهر آجین، ای آیه بهار شکوفایی

ما با دلی شکسته تر از باران، با شمع و آب و آینه و قرآن

با صد هزار امید می خوانیم، از عشق و درد صبر و شکیبایی

ای نرگس طراوت و بیداری، گفتم: «همیشه منتظرت هستم»

ما با هزار و یک شب رؤیایی، بعد از هزار و یک شب یلدایی

در انتظار آمدنت خواندیم، یک شعر عاشقانه، بگو آیا

کی می رسی به خانه بیداران، صبح از کدام کوچه تو می آیی

محسن دهقان «سامان»

ص:۱۲۴

حضور پنهان

می رسد شبی مردی از ورای حیرانی

کوچه می شود مست هاله های حیرانی

آیه آیه چشمانش، از تلاوت شبنم

غرق بوسه های گل، در طلوع روحانی

از شلال چشمانش، قطره قطره می خوانم

لاله غیرت عشق است در شب غزلخوانی

ترک زاد هندویش گرم رقص تاتاری

ساقی دو چشمانش غرق باده افشانی

شرح شط گیسویش در غزل نمی گنجد

در قصیده زلفش، انتظار طولانی

نذر مقدم سبزش چلچراغ و آیینه

در ضیافت چشمش آیه های قرآنی

با تو می شود کوچید، تا دیار آیینه

بر طراوت سبز صبح روز بارانی

در فراق لبهایت، قطره قطره می کاهم

می شود ترا بوسید، ای حضور پنهانی؟

غلام رضا ذوالفقار نیا

ص:۱۲۵

بهار گمشده

دشت خسته، کوه ابری، آسمان خاکستری

راه در پیش و زمین سرد و زمان خاکستری

کوله بار از شوق خالی، پای رفتن، لنگ

مثل جنگلهای بی خورشید، جان خاکستری

دستهای پینه بسته، چشمهای شرمگین

در میان سفره ای بی رنگ، نان، خاکستری

باغ خلوتگاه پاییز، آفتاب، اندوهناک

خنده بر لبهای گلهای جوان، خاکستری

چون شبان بی رمه در دشت شب، دلتنگ ما

نی شکسته، دل شکسته، آسمان خاکستری

در عزای لاله ها بر سر زنان خاتون ابر

خون گل می ریزد از چشم زمان، خاکستری

ای بهار گمشده، چشم تماشا باز کن

تا به کی ما را دل و دست و زبان خاکستری

ذبیح اللّه ذبیحی

ص:۱۲۶

تنهایی

گره خورده ست با جانم، سکوت تلخ تنهایی

کجایی ای بهار آیین که از دل عقده بگشایی

تمام انتظارم را به چشم کوچه می ریزم

مگر روزی نسیم آسا، ز راه رفته باز آیی

کسی دستان سردم را به مهمانی نمی خواند

کسی در من نمی بیند، شرار بی هم آوایی

شب غوغای توفان و خیال دور دست روز

من و امواج بی ساحل، من و بهتی تماشایی

بهاران گر چه بی رنگند، این سوی نگاه من

هنوز ای عطر آغازین، هنوز امّا تو با مایی

ناصر رحمانی

ص:۱۲۷

بیاد مهدی

می جوشد آفتاب غزل از سبوی صبح

گُل می کند سرود فلق از گلوی صبح

با انعکاس نغمه قد قامت الصّلوه

بنگر ز آب چشمه عرفان وضوی صبح

ره گم نموده سالك شب زنده دار نور

زین رو بود هر آینه در جستجوی صبح

در بارگاه ذکر و دعا پیر دهکده

بنشسته با دو زانوی غم روبروی صبح

فریاد استغاثه «مهدی» بیا شنو

کز ره رسیده اند شهیدان کوی صبح

در شعله ریز حادثه خیل ستارگان

مردند تا که زنده شود آبروی صبح

دلها ز فرط وسعت اندوه شب گرفت

کی می رسد سوار مظفّر ز سوی صبح

دکتر غلامرضا رحمدل

ص:۱۲۸

شهریار گل

نگار من اگر از غیب در شهود آید

به پای بوسی او هر چه هست و بود آید

غبار درگه او تا کشد چو سُرمه به چشم

مسیح از فلک چهارمین فرود آید

به شوق دیدن آن شهریار گل، بلبل

به وجد خیزد و در نغمه و سرود آید

طراز قامت او را فلک کشد تکبیر

چو او قیام کند، چرخ در قعود آید

همان که برکند از خاک ریشه بیداد

همان که بگسلد از ظلم تار و پود، آید

امام عصر به اجرای حکم شرع مبین

ولیّ امر به برپایی حدود آید

ز هجر خاطر «آشفته» دارم و غم نیست

همان که خواهدم این غم ز دل زدود، آید

جعفر رسول زاده «آشفته»

ص:۱۲۹

غزل انتظار

آئینه ها مشتاق دیدارند برگرد

چشم انتظارت مانده، بیدارند برگرد

وصلت شفا و مرهم دلهای زخمی

این قوم در هجر تو بیمارند، برگرد

این باغها در انتظار باغبان است

گلها همه محتاج تیمارند، برگرد

این سروها لبّیک گویان ندایت

در آزمونت فوق ایثارند، برگرد

از عشق تا عشق حجاب انتظارت

این عاشقان در پشت دیوارند، برگرد

گل می کند هر شاخه دل با حضورت

دلها به عشقت جمله سرشارند، برگرد

هر چشم بینی، در رهت چشم انتظار است

چشم انتظاران تو بسیارند، برگرد عباس رسولی املشی

ص:۱۳۰

بی تو پائیزم

با تو آب و سبزه و آیینه معنا می شود

در تو، پاکی، خرّمی، تصویر پیدا می شود

ای حضور جاریت سرسبز تر از روح باغ

از نگاهت فصل رویش سبز و زیبا می شود

صبح تا خورشید می خندد میان چشم تو

آسمان در چشم من غرق تماشا می شود

بی تو پائیزم، ملولم، زردم و پژمرده ام

با تو امّا غنچه جانم شکوفا می شود

بی تو معنایی ندارد فصل تکرار بهار

با تو در من روز شب - پاییز حاشا می شود

دست احساس مرا، ای دوست محکم تر بگیر

ورنه طبع شاعرت خاموش تنها می شود

با تو ام روح لطیف صبح یک روز بهار!

با تو آب و سبزه و آیینه معنا می شود حبیب الله رسولی

ص:۱۳۱

چشم بی شکیب

باید به سوی قافله هر دم گریستن

همراه چاوش از غم و ماتم گریستن

باید بسان کودک هاجر در این کویر

چشم انتظار جوشش زمزم گریستن

باید درین سپیده به امّید آفتاب

چون گل ز داغ عاطفه شبنم گریستن

مائیم و آبشار دروغین اشکها

باید به حال گریه خود هم گریستن

ای خفتگان سپیده ره آورد اشکها است

باید به شوق صبح دمادم گریستن

باید به یاد قافله سالار عاشقان

در سوگ لاله های محرّم گریستن

غم در فضای سینه من ابر پرور است

چشم من است و حالت نم نم گریستن

باید به شوق سوختن ای چشم بی شکیب

در انتظار، ماندن و کم کم گریستن

عبدالرّضا رضائی نیا

ص:۱۳۲

آغاز چشم تو

ای آخرین امید، در شام تار ما

ای روشنای عشق، ای غمگسار ما

روز جدائیت، آتشفشان غم

صدها شراره زد، بر برگ و بار ما

فصل خزان گذشت، در منتهای درد

بوی تو می رسد، از نوبهار ما

عاشق تر از تو کیست، ای آفتاب محض!

از دودمان تست، سوز تبار ما

داغم به سینه ماند، در انتظار تو

از رهگذار شوق، این یادگار ما

تا روز واپسین، می مانی ای نسیم

بر جاده ظهور، چشم مزار ما

روزی که می رسی، می بینی ای عزیز

خون گریه های شوق، بر رهگذار ما

آغاز چشم تو، در انتهای شب

پایان روشنی است، در انتظار ما عبدالرّضا رضائی نیا «باران»

ص:۱۳۳

به فدای چشم مستت

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی

چه زیان تو را که منهم، برسم به آرزویی

به کسی جمال خود را ننموده ای و بینم

همه جا به هر زبانی بود از تو گفتگویی

غم و رنج و درد و محنت، همه مستعد قتلم

تو ببر سر از تن من، ببر از میانه گویی

به ره تو بس که نالم، ز غم تو بس که جویم

شده ام ز ناله نائی، شده ام ز مویه مویی

همه خوشدل این که مطرب، به زند به تار چنگی

من از این خوشم که چنگی بزنم به تار مویی

چه شود که راه یابد، سوی آب تشنه کامی

چه شود که کام جوید، ز لب تو کامجویی

شود این که از ترحم، دمی ای سحاب رحمت

من خشک لب هم آخر، ز تو تر کنم گلویی

بشکست اگر دل من به فدای چشم مستت

سرّ خم می سلامت، شکند اگر سبویی

همه موسم تفرّج به چمن روند و صحرا

تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی

رضوانی شیرازی

ره صدق

گاه با دلشدگان هم صنما راه بیا

راه با همچو منی هم ز وفا، گاه بیا

توشه کشور حُسنی و سپاهت عشّاق

نظری تا به سپاهت کنی ای شاه بیا

تا که از پرتو چهر تو ببالم بر مهر

از پس پرده غیبت بدر ای ماه بیا

گر مکدّر نکنی آینه خاطر دوست

هر سحر از دل تنگم بدر ای آه بیا

دوش چون خواست رود از برم آن گل گفتم:

می روی چون که به دلخواه، به دلخواه بیا

گر نخواهی شود ای ماه بلند اختر من

دست عشّاق ز دامان تو کوتاه بیا

دانم ای جان که ز بیماری ما آگاهی

چون که هستی ز دل خسته ام آگاه بیا

تا بکی رهسپر وادی حیرت باشم

ای دلیل دل سرگشته و گمراه بیا

گفتمش: راه بکوی تو برم از چه طریق

گفت: ما را ز ره صدق بدرگاه بیا

ص:۱۳۵

عاشقان بر سر بازار جهان منتظرند

یوسف ما تو هم آخر بدر از چاه بیا

«رنجی» ار داشت ازین بیش توانائی کوه

گشت از هجر تو کاهیده تر از کاه بیا

هادی رنجی

ص:۱۳۶

قله های ابد

اگر چه وصف رُخت در قلم نمی آید

قلم ز دست نهادن، دلم نمی آید

به وسعتی که تو داری قسم که وسعتِ عشق

به ذهن خسته این حجمِ کم نمی آید

مرا چه نسبتِ وصفِ نگاه معصومت

ز دست بسته من این ستم نمی آید

تو شادمانه ترین لحظه های لبخندی

که نام سبزِ تو در ذهنِ غم نمی آید

چنان فسرده و دلبسته خزان تنم

که تا بهارِ تو، دل یک قدم نمی آید

حریم پاک تو اوج حضور یاد خداست

مرا چه سود، که دل در حرم نمی آید

چنان به غربت تنهائی آشناست دلم

که پا به پای تنم سایه هم نمی آید

به خانه دلِ من، ای سپیده، آیت صبح

به شعله های فروغت قسم، نمی آید

تو حجم سبز بهاری، از صفای دلت

به جز نسیم خوش صبحدم نمی آید

ص:۱۳۷

اگر مرا به صفای سپیده بسپاری

از آفتاب عطایِ تو کم نمی آید

مرا ببر به تماشای قلّه هستی

که با نگاهِ تو بوی عَدَم نمی آید

حمداللّٰه رجائی بهبهانی

ص:۱۳۸

گل انتظار

ز دستهای تو گوئی بهار می روید

گل و شکوفه هزاران هزار می روید

عبور یاد تو از دل معجز آسا بود

که از کویر دلم چشمه سار می روید

تو جبر پیشه ای و من به حیرتم کز دل

ز بذر جبر چرا اختیار می روید

چو اختیار نمودم ره بلا خیزت

ز تار موی تو دیدم که دار می روید

چو سر به دار نهم من به شوق دیدارت

ز باغ چشم، گل انتظار می روید

به شوق فرصت پرواز در چمن تا کی

بیا بیا که ز دستت بهار می روید

زهرا رضوی

ص:۱۳۹

انتظار تو

هر روز بی حضور تو سالی به من گذشت

هر شب ز غیبت تو ملالی به من گذشت

زان هفته ای که داشت دلم انتظار تو

ای ماه من مپرس که سالی به من گذشت

ای یوسف عزیز من از دوری رخت

یعقوب آگه است چه حالی به من گذشت

عمری که صرف بی گل روی تو شد مرا

چون حال مرغ بی پر و بالی به من گذشت

آسان نبود هجر تو ای گل مرا و لیک

این هجر با امید وصالی به من گذشت

صبری که در فراق تو کردم محال بود

با لطف عشق امر محالی به من گذشت

یاد آمدم ز روی تو ای رشک ماه و مهر

در هر کجا که ماه جمالی به من گذشت

بد عهدی تو دوش سبب شد که تا به صبح

شام پر از ملال و خیالی به من گذشت

«رنجی» شکایتی ز جفایت نمی کند

با مهر یا به قهر تو حالی به من گذشت

هادی رنجی

دوستدار تو ام

فدای تو من محزون که بیقرار تو أم

قسم به جان عزیزت که سربدار تو أم

بیا به من نظری کن که غمگسار منی

بیا به من گذری کن که جان نثار تو أم

بیا که بی گل رویت صفا به بستان نیست

مرا که شیفته آن گُلِ عذار تو أم

مگو به غمزه که «مسکین» گزافه می گوید

خدای داند و دانی که دوستدار تو أم

محمّدرضا زائری

ص:۱۴۱

باز هم هوای تو

منتظر به راه تو، هفته، ماه می شود

وعده می دهم به دل رو به راه می شود

نیمه های شب که دل، بی قرار کوچه هاست

سایه خمیده ام، بی پناه می شود

دوری ات به باد داد، ذرّه ذرّه مرا

پا به سر تمام من، شکل آه می شود

لحظه های من همه تلخ، و کهنه چون شراب

آینه مقابلم، رو سیاه می شود

این منی که سالهاست، بی تو دربه در شده

قول می دهم که باز، سر به راه می شود

باز هم هوای تو می کنیم و نیمه شب

دل به یاد چشم تو پر گناه می شود

یکقدم به پل هنوز، یک نفر نشسته است

منتظر به راه تو، هفته ماه می شود سهیلا زرندی

ص:۱۴۲

ظهور

بهار، با نفس تو، ظهور خواهد کرد

کتاب ثانیه ها را، مرور خواهد کرد

دوباره از تپش نبض لاله ها، خورشید

نگاه پنجره را غرق نور خواهد کرد

دوباره دل به تماشای باغ خواهد رفت

دوباره عاطفه میل حضور خواهد کرد

سکوت خانه ما را پرنده های بهار

پر از ترانه و آواز شور خواهد کرد

خزان سوخته، آنسان که خیمه زد در باغ

از این کرانه، شبی هم عبور خواهد کرد

قسم به داغ شقایق، قسم به زخم درخت

بهار، با نفس تو، ظهور خواهد کرد

زهره نارنجی

ص:۱۴۳

انتظار

یاسمن چهره بیاراست بیا

شور در گلکده برپاست بیا

ای دوای همه علّتها

دیده از عشق تو بیناست بیا

همدمی نیست در این دهر غریب

یاد تو همدم دلهاست بیا

باز آ ای ملک حسن که دل

بی تو در ضجّه و غوغاست بیا

چشم در راه تو ای مونس جان

خیل دلخسته دنیاست بیا

پا به راه تو نهادیم ای دوست

سر به راه تو مهیّاست بیا

ای چراغ شب یلدائی دل

بی تو هر شب شب یلداست بیا

زهره نارنجی

ص:۱۴۴

انتظار

چه کردی، انتظار، ای انتظار لاله گون بامن؟

که اینسان همسفر شد جای دل یک لجه خون با من

چراغ دیده روشن داشتم از بس به راه اینک

به جای دیده همراه است بحر واژگون با من

ترا فریاد کردم در سکوت لحظه ها، امّا

به پژواک صدا دمساز شد شور جنون با من

حضورت طرفه گلزاری ست ما چشم انتظاران را

بیا، مپسند از این بیش غوغای درون با من

شکسته دل ز سنگ هجر تو، ای منتظر بنگر

روان این قایق بشکسته بر دریای خون با من

سپیده کاشانی

ص:۱۴۵

از مقابل دلم

از مقابل دلم عبور کن

زخمهای کهنه را مرور کن

باز هم بیا سری به ما بزن

خانه را دوباره غرق نور کن

خوب من! بیا و با حضور خود

شهر را پر از نشاط و شور کن

از میان کوچه های قلب من

ای غریبه باز هم عبور کن

مثل صاعقه ولی بلندتر

در شب خیال من خطور کن

من که روسیاه این قبیله ام

تو به خاطر خدا ظهور کن

عبدالرحیم سعیدی راد

ص:۱۴۶

همزاد بارانهای شرقی

بیا همزاد بارانهای شرقی

بیابانگرد طوفانهای شرقی

تماشائی ترین خورشید شبها

سحرگاه شبستان های شرقی

شکوفائی ترین آواز رویش

سپیدار بیابانهای شرقی

طلوع اندود فرداهای مغرب

بهاری در زمستان های شرقی

ضیافت دار چشم انداز فردا

زیارتگاه مهمان های شرقی

کجائی روح ابراهیم آتش

بیا بشکن بُت ستانهای شرقی

مریم سقلاطونی

ص:۱۴۷

باغ بلور

عاقبت او ظهور خواهد کرد

خاک را غرق نور خواهد کرد

دل ما را که خشک و پژمرده است

مثل باغ بلور خواهد کرد

روزی از این کویر، این برهوت

ابر رحمت عبور خواهد کرد

دردها را ز سینه خواهد شُست

غصّه ها را به دور خواهد کرد

دست پاکش هزار شاخه دعا

نذر اهل قبور خواهد کرد

آه، می آید او که لبخندش

عاشقان را صبور خواهد کرد

اشتیاق رسیدنش بی شک

چشم ها را نمور خواهد کرد

آه، سوگند می خورم ای دل

عاقبت او ظهور خواهد کرد

فاطمه سالاروند

ص:۱۴۸

عصر آدینه

بی تو دل در گرو ماتم بود

عصر آدینه سراسر غم بود

در غم هجر تو شب تا به سحر

در دل لاله و گل شبنم بود

از شمیم نفست دشت و دمن

با گل یاس تنت محرم بود

همه رعنایی و زیبایی ما

از ازل با رخ تو همدم بود

ماه و خورشید در آیینه عشق

با تو بودند و دل ما کم بود

زخمه هجر تو، گر جان منست

یاد تو، بر دل ما مرهم بود

تو همانی که بهر وادی عشق

هیبتت فخر بنی آدم بود

از سفر ای گل نرجس، باز آ

بی رخت شهد بهاران سم بود

من نه «آشفته» آن روی تو أم

بی تو اندیش جهان درهم بود

بهر بوسه، به قدمهای شما

تا در کعبه گل مریم بود

محمّد اسماعیل توسّل «آشفته تهرانی»

ص:۱۴۹

خون شفق

می بارد از فراقت، خونابه از دو دیده

چون خال هندوی تو، جانها به لب رسیده

ای باغبان هستی، بنگر به گلستانت

دست جفای دوران گل دسته دسته چیده

بفرست زان نسیم جان بخش نوبهاری

بر گلشنی که در آن باد خزان وزیده

بنگر که از فراق گلهای نوشکفته

شد قامت بلند سرو چمن خمیده

خون در تنور لاله جوش آمد و از این رو

رگهای آسمان را خون شفق دویده

ظلمت گرفته عالم، یأس است و نامرادی

کو پیک صبح امّید، کی سر زند سپیده

دارم امید آن که آید زره سواری

برهم زند بساط ظلمت به نور دیده

من هم «نوای» حافظ خوانم سرودی از دل

باز آ که توبه کردم از گفته و شنیده

مهدی ابتهاج «نوا»

ص:۱۵۰

آشنا

پُر می شوم از باور فردای تازه

پر می گشایم تا فراسوهای تازه

یک آشنا می آید از سمت بهاران

گل می کند در کوچه رد پای تازه

عمریست اینجا چون کویر تشنه ماندم

بر من ببار ای ابر باران زای تازه

ای ناخدای کشتی طوفان سواران

ما را ببر تا ساحل دریای تازه

با ذوالفقار ای آخرین بازوی حیدر

بشکاف اینک فرق مرحب های تازه

محمّد ظاهر احمدی «مهاجر افغانی»

ص:۱۵۱

ارتعاش باران

درست مثل درختان نشانده ای به زمینم

که آسمان دلت را همیشه سبز ببینم

و شاخه های تقاضا هنوز هم که هنوز

به جستجوی تو سبزند، آی سرخ ترینم

چه خوب بود اگر می شد ای همیشه روشن

که در مجاورت سایه، آفتاب به چینم

تمام جاده پر از ارتعاش باران است

بیا عبور کن از کوچه های شک و یقینم

ببین که می شود آیا، من این مسافر تنها

به انتظار شما تا سپیده دم بنشینم

تمام حرف من این است، خواستم که بدانی

درست مثل درختان نشانده ای به زمینم

محسن احمدی

ص:۱۵۲

انعکاس آئینه

شروع می شود آغاز واپسین دیدار

کنار پنجره های شکسته دیوار

و من تو را به تماشا نشسته ام ای عشق

بیا تمام دلت را کنار من بگذار

مشام جاده پر از انتظار خواهد شد

اگر تو پا بگذاری سپید شب بیدار

نگاه روشنت ای انعکاس آیینه

تبسّمی ست که هرگز نمی شود تکرار

تو در قلمرو هفت آسمان نمی گنجی

زمین ز وسعت نام تو می شود سرشار

برای زود رسیدن همیشه راهی هست

کنار جاده گلها بهار را بردار

محسن احمدی

ص:۱۵۳

سحر سبز ظهور

دامن سبز قبایش به کفم باید و نیست

پیش پایش گل اشک شعفم باید و نیست

هر شب از ذکر دل انگیز و خوشش تا دم صبح

سینه ای همنفس چنگ و دفم باید و نیست

من که با فطرت مشتاق اویس آمده ام

عشقبازی و سلوک سلفم باید و نیست

هر شب و روز بسان سحر سبز ظهور

مژده وصلتش از هر طرفم باید و نیست

قیمت وصل گران باشد و از گوهر اشک

دیده و دامن همچون صدفم باید و نیست

عاشقان رخ خوبش به تمنّا رفتند

جا در این قافله در صدر صفم باید و نیست

در بیابان بلا خیز و خطر جوش طلب

گوش دل بر جرس لا تخفم باید و نیست

هر دم از شوق شهادت به رکابش شوقی

چون شهیدان بیابان طفم باید و نیست

زکریا اخلاقی

ص:۱۵۴

نور دل هستی

به تمنّای طلوع تو جهان چشم به راه

به امید قدمت کون و مکان چشم به راه

به تماشای تو ای نور دل هستی هست

آسمان کاهکشان، کاهکشان چشم به راه

رخ زیبای تو را یاسمن آیینه بدست

قد رعنای تو را سرو چمان چشم به راه

روح سرسبز بهاری تو در هجرت هست

قمری باغ خدا نوحه کنان چشم به راه

طرفه رندان صراحی کش بیدل هستند

همه در دایره دیر مغان چشم به راه

در شبستان شهود اشک فشان دوخته اند

همه شب تا به سحر خلوتیان چشم به راه

دیشبت فرشی از ابریشم خون می گسترد

در سراپرده چشمان خود آن چشم به راه

امشب از داغ فراقت رخ تو دوخته است

شعله شعله دل این سوخته جان چشم به راه

ص:۱۵۵

نازنینا نفسی اسب تجلّی زین کن

که زمین گوش به زنگ است و زمان چشم به راه

آفتابا دمی از ابر برون آ که بُود

بی تو منظومه امکان نگران چشم به راه

زکریا اخلاقی

ص:۱۵۶

گل عسکری

بیا باغ گُل را، تجسّم کنیم

گلِ عسکری را، تجسّم کنیم

به باغ اشارات او بشکفیم

کرامات او را، تکلّم کنیم

زمین روسیاه سکوت شب است

بیا صبح او را، ترنّم کنیم

بیا، تا ز احسان دستان او

زمین را، پر از عشق و گندم کُنیم

ز باران مهرش، جهان را شبی

بهارانه، خیس تفاهم کنیم

بیا، فصل چشمان او را، به شوق

صمیمانه، تقدیم مردم کنیم

بیا، در نگاه صبور حسن (ع)

امام زمان را تجسّم کنیم

بیا فصل میلاد چشمان اوست

بیا چشم او را تبسّم کنیم

رضا اسماعیلی

ص:۱۵۷

بن بست لحظه ها

دوباره می شود ای خوب با تو نجوا کرد

ورای مشرق امّید، خیمه برپا کرد

مقیم شد به فراسوی مرزهای زمان

در انتهای صمیمیّت تو مأوا کرد

نسیم وار به پهنای بیشه رایحه ریخت

و تاج مخملی غنچه را شکوفا کرد

نمای دورترین قلّه های برفی را

دوباره در مه سیّال صبح پیدا کرد

در امتداد نفسهای شرجی جنگل

زلال و سبز و سبکبار رو به دریا کرد

سواحل صدفی رنگ مهربانی را

مسیر همسفران بصیر فردا کرد

بیا نهایت این جاده ها تماشائیست

بیا که نی لبک عشق بی تو غوغا کرد

ورای شانه آبی وشان دریایی

پگاه پنجره را می توان تماشا کرد

ص:۱۵۸

بیا سوار صبور بهار، منتظرم

بیا که عشق ظهور تو را تمنّا کرد

دلم به بازی رنگین کمان چشمانت

دری به آن سوی لذّت لحظه ها وا کرد

سعیده اصلانی

ص:۱۵۹

افطار انتظار

ما مانده ایم و داغ شرر بار انتظار

در زیر سهمگینی آوار انتظار

هر سایه را ظهور، قلمداد می کنیم

از بس که خیره ایم، به دیوار انتظار

آن قدر، اشک سرخ جدایی بریختیم

دامان ماست، دامن گلزار انتظار

عمری به فکرتیم بر این روزه دار وصل

چندین غروب مانده به افطار انتظار

تاریخ دیده بود اُحد را، ولی ندید

با ما چه کرد هند جگرخوار انتظار مجید افشاری

ص:۱۶۰

مهمانی

طلوع می کند آن آفتاب پنهانی

ز سمت مشرق جغرافیای عرفانی

دوباره پلک دلم می پرد، نشانه چیست؟

شنیده ام می آید کسی به مهمانی

کسی که سبزتر است از هزار بار بهار

کسی، شگفت کسی، آنچنان که می دانی

کسی که نقطه آغاز هر چه پرواز است

تویی که در سفر عشق خط پایانی

تویی بهانه آن ابرها که می گویند

بیا که صاف شود این هوای بارانی

تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد

بیا که می رود این شهر رو به ویرانی

کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق

بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

امین پور قیصر

ص:۱۶۱

صبح بی تو

صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد

بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی

عشق امّا کی خبر از شنبه و آدینه دارد

جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو، امّا

خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد

خواستم از رنجش دوری بگویم یادم آمد

عشق با آزار، خویشاوندی دیرینه دارد

روی آنم نیست تا در آرزو دستی بر آرم

ای خوش آن دستی که رنگ آبرو از پینه دارد

در هوای عاشقان پر می کشد با بیقراری

آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید

آن که در دستش کلید شهر پُر آیینه دارد

قیصر امین پور

ص:۱۶۲

کجا بروم

اگر ز خویش برانی مرا کجا بروم

کجا به غربت از آن کوی آشنا بروم

رفیق وسوسه نفس هرزه گرد نِیَم

که بی وجود عزیزت به هر کجا بروم

روا مدار که با صد گلو فغان ز غمت

چو اشک دیده ز پیش تو بی صدا بروم

کنون که برگ و نوای بساط عیش تو راست

مخواه غمزده، بی برگ و بی نوا بروم

طبیب درد منی ای مسیح عشق کجا

به غیر درگه تو در پی دوا بروم

امیر برزگر خراسانی

ص:۱۶۳

بهر پدر پیر تو ...

امروز امیر الأمراء جز تو کسی نیست

بر ناله دل غیر تو فریادرسی نیست

در کعبه و بتخانه و در دیر و کلیسا

جز نغمه ناقوس تو بانک جرسی نیست

دل گرمی ما زمره ی افسرده دلان را

جز آتش عشق تو شهاب قبسی نیست

غیر از هوس دیدن رخسار چو ماهت

اندر دل پر حسرت یاران هوسی نیست

ای مهدی دل پرده ز رخسار بر افکن

ما گمشدگانیم و ره پیش و پسی نیست

تو یوسف گمگشته و اسلام چو یعقوب

بهر پدر پیر تو دیگر نفسی نیست

بهر پدرت پیرهنی یا که پیامی

بفرست که جز این ز توأش ملتمسی نیست

قربان تو و درد دلت کز غم اسلام

جز اشک دمادم دگرت دادرسی نیست

انصاری قمی

ص:۱۶۴

انتظار

بیا که دیده ام از انتظار لبریز است

کویر سینه تفتیده ام عطش خیز است

شکوه رویش سکرآور بهارانی

که بی طراوت رویت بهار، پائیز است

به باغ عاطفه عطر نگاه تو جاری است

مشام جان ز شمیم تو عطر آمیز است

همیشه خاطر ما آشیان یاد تو باد

که در هوای تو پرواز خاطر انگیز است

بخوان که نغمه تو معجز مسیحائی ست

نوای گرم تو شور آور و شکر بیز است

دلم ز حلقه مویت رها نمی گردد

که گیسوان بلند بتان دلاویز است

ز کوچه سار دیار دلم عبور نکرد

به غیر دوست که این کوچه کوی پرهیز است

بیا و بر دل آلوده ام نگاهی کن

که پیش عفو تو کوه گناه ناچیز است

عبّاس براتی پور

ص:۱۶۵

سپیده آخر

تو ای سپیده آخر که باز می آیی

مرا ببر به تماشای هر چه زیبایی

به این بهانه که شاید دوباره می آیی

به دست پنجره دادم دو چشم دریایی

ببین نیامده هرگز بهار با یک گل

تو آن گلی که بهاری خودت به تنهایی

به احترام تو اینجا درخت پا بر جاست

تویی که راز قیام بلوط می دانی

«تو سرو سبز تنی از بهار سرشاری»

کسی ندیده شبیهت بلند بالایی

چقدر مانده بگو تا ظهور لبخندت

به التماس نگاهم، به عشق زهرایی

هدایت الله برزوئی لموکی

ص:۱۶۶

چشمهای جاده

دیشب از قحط عبورت چشمهای جاده سوخت

در تب هجران تو پیشانی سجاده سوخت

چشم مستی داشتی امّا در این هرم عطش

ناگهان در قحط چشمت هم دل و هم باده سوخت

بی تو امّا آرزوهایم که روزی سبز بود

در هجوم آتش و زخم تبر افتاده سوخت

ای که دستت پر پرنده بال پروازم بده

شعله ای زد آسمان و بالهایم ساده سوخت

ذوالفقار عصر ما از پرده غیبت در آ

دیگر از چشم انتظاری چشمهای جاده سوخت

هدایت الله برزوئی لموکی

ص:۱۶۷

بیرق عشق

بیا دوباره بخوانیم از صمیم وجود

سرود عاطفتی را به شهر آهن ودود

ز راه مهر بیفکن دوباره آیت مهر!

ردای سبز نوازش به روی دوش کبود

بخند اختر امّید چرخ نیلی رنگ

ز روی این شب قطبی نقاب کس نگشود

به کینه جویی یاران نور تاخته اند

سپاه صاعقه در این شب سیه اندود

ز عمق حنجره آواز مهر سر بدهیم

ز پرده های هما و از در کرانه رود

ز شب ملولم و در آروزی تابش نور

دو چشم دوخته بر راه اختری مسعود

هزار وعده به دل می دهم که باز آیی

ستاره می شمرم ای ستاره موعود

بزن به بام شب تیره بیرق خورشید

که فاتحانه بخوانیم عاشقانه سرود

اکبر بهداروند

ص:۱۶۸

ای خوب

خوشا جمال جمیل تو ای سپیده صبح

که جلوه های تو پیداست در جریده صبح

هلا طلیعه موعود، جان رستاخیز

بیا که با تو بروید گل سپیده صبح

به پهندشت خیالم چمن چمن گل یاس

شکفته شد بهوای گل دمیده صبح

گلوی ظلمت شب را دریده خنجر روز

نمای روشن امّید در پدیده صبح

اگر چه غایبی از دیدگان من ای خوب

خوشا به چهره زیبای آفریده صبح

اکبر بهداروند

ص:۱۶۹

انتظار

ای شمیم موی دلدار، انتظار

یادگار فرقت یار، انتظار

همدم دیرین هجران و فراق

مایه امّید دیدار، انتظار

دستگیر روزهای بیکسی

شمع بیدار شب تار، انتظار

بهر یکدم دیدن بی چند و چون

با حبیبم وعده بگذار، انتظار

رحم کن بر دیده درمانده ام

از جمالش پرده بردار، انتظار

کی به مقصد می رسیم ای همسفر

کی بود هنگام دیدار، انتظار

او در آغوش تو خوش سر می کند

ما و یک دنیای غمبار، انتظار

عمر من در تو خلاصه می شود

لحظه هایم از تو سرشار، انتظار

بهروز ساقی

ص:۱۷۰

جلوه مهر

عشق هم در حد زیبایی بالای تو نیست

خاک بر چشم من ار غرق تماشای تو نیست

تو همان جلوه مهری که در آفاق وجود

هیچ سر نیست که در آن همه سودای تو نیست

من به دنبال تو می گردم از آغاز زمان

هیچ آواره چو من در تب صحرای تو نیست

سرفرازم که میسّر شودم دیدن تو

خاک بر فرق من ار خاک کف پای تو نیست

مست مینای حقیقت شوم از چشم تو کاش

هیچ مینا، به حقیقت که چو مینای تو نیست

بهروز قزلباش

آدینه موعود

درد است این که می فشرد سینه مرا

بیدار می کند غم دیرینه مرا

آنان که سالهاست به زنجیر بسته اند

دستان زخم خورده و پر پینه مرا

سوگند خورده اند که این بار بشکنند

با نان و عشق حرمت آیینه مرا

حاشا که حیله بازیشان مانعی نشد

آتشفشان شعله ور کینه مرا

تیغم غلاف مرگ شد «آقا» شتاب کن

اثبات کن به اینان، آدینه مرا

سیّد محمّد بهشتی

ص:۱۷۲

دامن صحرا

ما خانه دل جای تمنّای تو کردیم

ای دوست بیا خانه مهیای تو کردیم

ما بی خبر از باده ولی مست و خرابیم

پیمانه خود دیده شهلای تو کردیم

عمری به تمنّای وصال تو سپردیم

عمری دگر از بهر تماشای تو کردیم

ما تشنه لبان از لب دریا بگذشتیم

رفع عطش از دامن صحرای تو کردیم

از مسجد و از صومعه و دیر گذشتیم

چون قبله خود رو به مصلّای تو کردیم

با جامعه و ندبه و یاسین و سماوات

مطلوب روا از ید و بیضای تو کردیم

امشب بنما روی خود ای دولت بیدار

بر منتظران وعده سیمای تو کردیم

خورشید اگر سرزده زین بام عجب نیست

در خانه چراغ از رخ زیبای تو کردیم

سعید بهیار نیا

ص:۱۷۳

به راه سوار

هزار چشم به راه سوار می گرید

زمین، زمان ز تب انتظار می گرید

بیا بیا چو نسیمی ز دشتها بگذر

که لاله هر طرفی داغدار می گرید

به اختیار سرودم غزل ولی دیدم

که چشم واژه چه بی اختیار می گرید

برای آمدنت عاشقان همه رفتند

بیا که بی تو زمان بی قرار می گرید

میان خطه ی گلگون ما چه روییده ست

که چشم بهت افق سوگوار می گرید

نگاه ژرف کفن جامگان خطه عشق

به پاره های تن سربدار می گرید

به چشم بدرقه بنگر که غرق در بد رود

به راه قافله ای رهسپار می گرید

عروس ابر فلک در میان حجله باد

به سوگ لاله ی خونین تبار می گرید

بیا بیا که نگاه عمیق ناجی پیر

به دور دست ره انتظار می گرید

پرویز بیگی حبیب آبادی

با گلوله فریاد

سخت است با خیال تو در خواب زیستن

چونان کویر با عطش آب زیستن

بر چهره گرد زرد فراموشی زمان

تصویر وار در قفس قاب زیستن

چون جغد با شقاوت ویرانه ساختن

خفّاش وار همدم شبتاب زیستن

دور از نگاه روشن آیینه تاب تو

همواره در اسارت مرداب زیستن

ای آفتاب صبح تماشائی بهار

تا چند بی تو در دل سرداب زیستن

سخت است با گلوله ی فریاد در گلو

در انتظار لحظه ی پرتاب زیستن

برخیز و مهر چهره بر افروز و شب بسوز

سخت است با خیال تو در خواب زیستن

ضیاء الدّین ترابی

ص:۱۷۵

چشم براه

تا بیایی منم ایدوست ترا چشم به راه

به امید گل رویت همه جا چشم به راه

بیش از این ای گل گلزار محبّت مگذار

عاشقان سر کویت همه جا چشم به راه

ای نسیم سحری تا ز تو جانی گیرند

گل جُدا، لاله جُدا، سبزه جُدا چشم به راه

تا نثار قدمت گوهر اشک افشاند

مانده نرگس به گلستان وفا چشم به راه

ای فدای قدم پاک تو باز آی که خضر

تشنه لب مانده بَرِ آب بقا چشم به راه

کعبه با شوق و شعف دیده به راهت دارد

مروه بس دل نگران است و صفا چشم به راه

چشمه چشم من از هجر تو دیگر جوشید

بیش ازینم مگذاری صنما چشم به راه

روی بنمای که خورشید جهان آرا هست

بهر دیدار تو ای مه به خدا چشم به راه

جواد جهان آرائی

ص:۱۷۶

جستجو

هرگز نزند با من، پیمانه به پیمانه

آن کس که منش جویم میخانه به میخانه

من گمشده ام از تو، در شهر جُدائی ها

دنبال تو می گردم، کاشانه به کاشانه

ای روح گل نرگس، از حسن تو می گوید

آلاله به آلاله، پروانه به پروانه

عمری است که می گویم با دل ز خیال تو

تا چند توان بستن افسانه به افسانه

آن روز که برخیزی، از پرتو رخسارت

آتش به فرنگ افتد بتخانه به بتخانه

چندین که ستم کرده است بر من غم هجرانت

هرگز نکند ای دوست، بیگانه به بیگانه

غوغای جلال تو از مرز جنون بگذشت

می گوید از آشوبش دیوانه به دیوانه

جلال محمّدی

ص:۱۷۷

ای یوسف کنعانی

از عشق تو أم جانا، مجنون بیابانی

طوفانم و سرگردان، در وادی حیرانی

چون نایم و نالانم، چون ابرم و گریانم

از خانه به دوشانم، در بی سر و سامانی

ای شمع شبستانها، ای رونق بستانها

در بزم پریشانها، باز آی به مهمانی

ای چشم و چراغ عشق، باز آ که به باغ عشق

از لاله ز داغ عشق، گردیده چراغانی

بذر سر و تن کردند آلاله کفن کردند

گل پیرهنان ای دل، در گلشن قرآنی

ای قمری باغ جان، ای بلبل خوش الحان

باز آ که در این بستان شد فصل گل افشانی

خواهم چو صبا خیزم، با زلف تو آویزم

جان در قدمت ریزم، ای شاهد بستانی

دارد هوس دریا، این قطره دل شیدا

داد از سر این سودا، وای از دل طوفانی

بر حال من عطشان روزی گذری بنشان

این سوز دل سوزان، ای ساقی رضوانی

ای مهر تو آیینم، جز با تو نمی بینم

بر خاطر مسکینم، پایان پریشانی

بر حال «کویر» اندیش کاین خسته دل درویش

از هجر نماند بیش، ای یوسف کنعانی

غلامرضا محمّدی «کویر»

ص:۱۷۹

حدیث حسن

به شوق وصل رخت دل بهانه می گیرد

خدنگ هجر تو قلبم نشانه می گیرد

فراق روی تو آخر شرر به جانم زد

ز خرمن دلم آتش زبانه می گیرد

دل رمیده من جایگاه مهر تو شد

خرابه ای ست، در آن گنج خانه می گیرد

همای عشق مرا آشیان به هر جا نیست

به بام دوست فقط آشیانه می گیرد

چگونه وصف جمالت به نامه بنگارم

حدیث حُسن تو رنگ فسانه می گیرد

شکسته کشتی دل در میان موج بلا

کنار لطف تو تنها کرانه می گیرد

شکنج زلف سیه فام تو عجب دامی است

که مرغ دل به کمند است و دانه می گیرد

ز حسن طلعت تو ای گل همیشه بهار

خزان برفت و گلستان جوانه می گیرد

ص:۱۸۰

خوش است آن که سپارم به مقدمت جان را

بها ندارد و دائم بهانه می گیرد

خدیو کشور حسنی و (علوی) مسکین

برات خویش از این آستانه می گیرد

غلامحسین محمّدی گلپایگانی «علوی»

ص:۱۸۱

آفتاب صبح

هر جا که جلوه ای ز تو پیداست

چشمان من به کار تماشاست

ای صبح، ای صداقت سیّال

مانند عشق، نام تو زیباست

آیا تویی برابر چشمم

یا خوابی و خیالی و رؤیاست

ای شاهد نماز تو مهتاب

هستی به عشق توست که پویاست

ای آفتاب صبح هدایت

شور وصال روی تو ماراست

ای شهسوار، تند گذشتی

امّا هنوز گرد تو بر جاست

تا از کدام راه بیایی

ما را نماز و قبله همان جاست

بی گفت مانده طعن رقیبان

برخیز، درع و تیغ مهیّاست

ای بس بساط شعبده کاین خصم

از راه کید و مکر بیاراست

امروز رفت در غم دیروز

چشمانمان به جاده فرداست

هر جا که خیمه گاه تو بر پاست

بی شک مقام عشق، همانجاست

امیر حسین مدرس

ص:۱۸۳

امّید جهان

چگونه راز جمالت هنوز سر بسته است

که جلوه اش به مه و آفتاب در بسته است

قضا به امر تو ای جان جان که ملک وجود

نظر به جود وجود تو نامور بسته است

بلا کشیده عشقم ز من چه می پرسی

که راز عشق به ملفوفه دگر بسته است

ز آستان تو ای جان کجا توانم رفت

که دل به کوی تو چون مرغ بال و پر بسته است

ز آه و اشک من خسته دل مگو ای دوست

که نقش مهر تو بر هر چه خشک وتر بسته است

اسیر غمزه آن دلبرم که طرّه او

مرا به سلسله از پای تا به سر بسته است

ز چشم زخم حسودش خدا نگهدارد

که عهد با احد از بهر دفع شر بسته است

چو تاب دیدن خورشید نیست شب پره را

گناه اوست که از مهر دیده بر بسته است

ص:۱۸۴

هلا که از رخ او روشن است چشم جهان

چرا نظر نکنم دیده ام مگر بسته است

فروغ دیده «مردانی» ای سلاله نور

جهان امید به لطف تو دادگر بسته است

محمّد علی مردانی

ص:۱۸۵

آن مرد همیشه قهرمان می آید

از مشهد خون بانگ اذان می آید

سردار گل از خوانِ خزان می آید

از دشنه ملحدان پنهان در شب

سیلابه خون ز هر کران می آید

فریاد بلند اختران عاشق

از نای فراخ آسمان می آید

پیری که دلش آینه بیداری است

با جاذبه عشق جوان می آید

یاری که زبان آفرینش دارد

از وادی بی حد و گمان می آید

ای منتظران خسته شهر حصار

آن مرد همیشه قهرمان می آید

از راه مه آلود افق منجی خاک

با اسب ستاره دمان می آید

ای جوهریان مژده که منظومه گل

با کوس سپیده دم عیان می آید

بر بام فلق منادی بیداری

گوید که امیر عاشقان می آید

ای شب زدگان خفته بیدار شوید

خورشید دل از مشرق جان می آید

در گلشن شعله سربداران شهید

گفتند که صاحب الزّمان می آید

نصراللَّه مردانی

ص:۱۸۶

تا کی نقاب بگشایی

بیا، که بی تو به جان آمدم ز تنهایی

نماند صبر مرا بیش ازین شکیبایی

بیا، که جان مرا بی تو نیست برگ حیات

بیا، که چشم مرا بی تو نیست بینایی

بیا، که بی تو دلم راحتی نمی یابد

بیا، که بی تو ندارد دو دیده بینایی

اگر جهان همه زیر و زبر شود ز غمت

ترا چه غم؟ که تو خو کرده ای به تنهایی

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال

نهانی از همه عالم ز بسکه پیدایی

عروس حسن تو را هیچ در نمی باید

به گاه جلوه، مگر دیده تماشایی

ز بسکه بر سر کوی تو ناله ها کردم

بسوخت بر من مسکین دل تماشایی

ندیده روی تو، از عشق عالمی مرده

یکی نماند، اگر خود جمال بنمایی

ز چهره پرده بر انداز، تا سر اندازی

روان فشاند بر روی تو ز شیدایی

به پرده در چه نشینی؟ چه باشد ار نفسی

به پرسش دل بیچاره ای برون آیی

نظر کنی به دل خسته شکسته دلی

مگر که رحمتت آید، برو به بخشایی

دل «عراقی» بیچاره آرزومندیست

امید بسته که: تا کی نقاب بگشایی

عراقی همدانی

ص:۱۸۸

آرزوی دل

ای که از لطف سراسر جانی

جان چه باشد؟ که تو صد چندانی

به دمی زنده کنی صد مرده

عیسیی، آب حیاتی، جانی

به تماشای تو آید همه کس

لاله زاری، چمنی، بستانی

روی در روی تو آرند همه

قبله ای، آینه ای، جانانی

آرزوی دل بیمار منی

صحّتی، عافیتی، درمانی

همه خوبان به تو آراسته اند

کهربایی، گهری، مرجانی

فخر الدین عراقی

ص:۱۸۹

تو باشی

خوشا دردی! که درمانش تو باشی

خوشا راهی! که پایانش تو باشی

خوشا چشمی که رخسار تو بیند

خوشا ملکی! که سلطانش تو باشی

خوشا آن دل! که دلدارش تو گردی

خوشا جانی! که جانانش تو باشی

خوشی و خرّمی و کامرانی

کسی دارد که خواهانش تو باشی

چه خوش باشد دل امیدواری

که امّید دل و جانش تو باشی

همه شادی عشرت باشد ای دوست

در آن خانه که مهمانش تو باشی

گل و گلزار خوش آید کسی را

که گلزار و گلستانش تو باشی

چه باک آید ز کس؟ آنرا که او را

نگهدار و نگهبانش تو باشی

مپرس از کفر و ایمان بیدلی را

که هم کفر و هم ایمانش تو باشی

ص:۱۹۰

مشو پنهان از آن عاشق، که پیوست

همه پیدا و پنهانش تو باشی

برای آن به ترک جان بگوید

دل بیچاره تا جانش تو باشی

عراقی طالب دردست دائم

ببوی آن که درمانش تو باشی

عراقی همدانی

ص:۱۹۱

کجایی

شدم از عشق تو شیدا، کجایی؟

به جان می جویمت جانا، کجایی؟

همی پویم به سویت گرد عالم

همی جویم تو را هر جا، کجایی؟

چو تو از حسن در عالم نگنجی

ندانم تا تو چونی، یا کجایی؟

چو آنجا که تویی کس را گذر نیست

ز که پرسم؟ که داند؟ تا کجایی؟

تو پیدایی ولکن جمله پنهان

وگر پنهان نه ای، پیدا چرایی؟

ز عشقت عالمی پر شور و غوغاست

چه دانم تا درین غوغا کجایی؟

فتاد اندر سرم سودای عشقت

شدم سرگشته زین سودا، کجایی؟

درین وادی خون خوار غم تو

بماندم بی کس و تنها، کجایی؟

ص:۱۹۲

دل سرگشته حیران ما را

نشانی در رهی بنما، کجایی؟

چو شیدای تو شد مسکین «عراقی»

نگویی کاخر ای، شیدا کجایی؟

عراقی همدانی

ص:۱۹۳

کجایی

نیم بی تو دمی بی غم کجایی؟

ندارم بی تو دل خرّم کجایی؟

ببویت زنده ام هر جا که هستی

به رویت آرزومندم کجایی؟

نیایی نزد این رنجور یک دم

نپرسی حال این درهم کجایی؟

چو روی تو نبینم هر سحر گاه

بنالم زار: کای همدم، کجایی؟

ز من هر دم بر آید ناله و آه

چو یاد آید رخت هر دم، کجایی؟

درآ شاد از درم: کز آرزویت

به جان آمد دل پر غم، کجایی؟

عراقی همدانی

ص:۱۹۴

یادم تو باشی

چه خوش باشد که دلدارم تو باشی

ندیم و مونس و یارم تو باشی

دل پر درد را درمان تو سازی

شفای جان بیمارم تو باشی

ز شادی در همه عالم نگنجم

اگر یک لحظه غم خوارم تو باشی

ندارم مونسی در غار گیتی

بیا، تا مونس غارم تو باشی

اگر چه سخت دشوار است کارم

شود آسان، چو در کارم تو باشی

اگر جمله جهانم خصم گردند

نترسم، چون نگهدارم تو باشی

چو گویم وصف حسن ماهرویی

غرض از زلف و رخسارم تو باشی

همی نالم چو بلبل در سحر گاه

به بوی آن که گلزارم تو باشی

ص:۱۹۵

اگر نام تو گویم ور نگویم

مراد جمله گفتارم تو باشی

از آن دل در تو بندم، چون «عراقی»

که می خواهم که دلدارم تو باشی

عراقی همدانی

ص:۱۹۶

حضور سبز

منم غریب ترین سالک کویر وجود

تویی تبسّم فردا، بشارت موعود

حضور سبز تو فصل بلیغ رستنهاست

به باغ نام تو باید دری دوباره گشود

نگاه مشرقیت شور صد غزل دارد

تویی ترانه من شاه بیت شعر وجود

صدای گام تو از کوی نور می آید

بیابیا که درین غم سرا دلم فرسود

دخیل بسته شکفتن شگون گامت را

بیا بهار هماره به شهد آهن و دود

حریق حادثه بگذار شعله ور باشد

خلیل را چه هراسی ز آتش نمرود

مرا نمانده خیالی دگر بجز هجرت

نه شوق ماندن و بودن نه شور گفت و شنود

پرویز عباسی داکانی

ص:۱۹۷

هزار همزادم

تو عطر عاطفه داری ز بی نشانی باد

تو از تبار طلوعی ز نا کجا آباد

قصیده ای به بلندای قامتت نرسد

به خط سبزه نو رسته ات نظر مرساد

در ارتفاع تو پرپر شود پر جبریل

کجاست اوج عروج تو ای ازل ایجاد

به ارتفاع کلامت پرنده پرنگشود

به باغ باور سبزت کسی دری نگشاد

به بوی حسن تو گلهای عشق می روید

هزار یوسف مصری فدای حسن تو باد

نگاه شرقیت از عشق قصه می گوید

تو شهرزاد منی ای هزاره همزاد

بر استوای دلم ایستاده ای چون مهر

کریم و گرم مرا می بری به فصل وداد

بیا بهار هماره که در فصول فراق

بسان برگ خزانیم در تلاطم باد

تو بر کجای جهان ایستاده ای ای خوب

که گشته مشرق چشمت سپیده را میلاد

نمی دهم به دو عالم دل خرابه خویش

که گنج مهر تو دارم در این خراب آباد

هراس می دهدم عقل از غم هجرت

نهیب عشق بلند است هر چه باداباد

نگاهت آینه انتهای ناپیداست

تو از ورای نشانی ز بی نشانی یاد

پرویز عباسی داکانی

ص:۱۹۹

بوی پیراهن وصل

دل من در قفسی سوخته تنهاست هنوز

گریه ام زمزمه ماهی دریاست هنوز

دیده بارانی آن بخت پریشانی هاست

چه کنم؟ گر که مرا صاعقه بر جاست هنوز

تا سحر بر رخ شب سیلی بیدار زدم

دیده ام در پی آن روز دلاراست هنوز

بسکه از شاخه شبها گل فردا چیدم

در نهان خانه دل غصّه فرداست هنوز

راه پر پیچ و خم حادثه را پیمودم

وای بر من که هنوزم شب یلداست هنوز

گل خوشبختی عشقی به بهاری نشکفت

فصل سرمای زمستانی دلهاست هنوز

بوی پیراهن وصلی به مشامم برسان

دیده ام منتظر یوسف زهراست هنوز

فرج اللّه عباسیان

ص:۲۰۰

گزیده ای که ...

صدای سم سمند سپیده می آید

یلی که سینه ظلمت دریده می آید

گرفته بیرق تابان عشق را بر دوش

کسی که دوش به دوش سپیده می آید

طلوع برکه خورشید تابناک دل است

ستاره ای که از آفاق دیده می آید

بهار آمده با کاروان لاله به باغ

ز دشت ژاله گل نو دمیده می آید

به سوی قلّه بی انتهای بیداری

پرنده ای که به خون پر کشیده می آید

در آن کران که بود خون عاشقان جوشان

شهید عشق سر از تن بریده می آید

به پاسداری آیین آسمانی ما

گزیده ای که خدا برگزیده می آید

نصر اللّه مردانی

ص:۲۰۱

شیدای باران

آه ای نفست، عطر مسیحایی باران

در ما بدم از روح تماشایی باران

دیریست که آواره چشمان تو ماندیم

چون خاک در اندیشه رؤیایی باران

هر صبح، چنان پنجره سرشار حضوریم

تا، تابشت ای روح شکیبایی باران

چون آینه ای رو به نگاه تو نشستم

ای خاطر زیبای اهورایی باران

تا رجعت سبزت نزند پلک دوباره

هر دیده که دل بسته به شیدایی باران

مریم سقلاطونی

ص:۲۰۲

مظهر عدل

شدم ز هجر رخت بیقرار

کشد مرا غم این انتظار

نه آن که سوخت فراق تو جان من تنها

بسوخت جان جهان زین شرار

بهار بی گل روی تو بی صفاست یقین

چرا که بی تو نباشد بهار

ز یمن بود تو بر پاست این جهان ورنه

نبود کون و مکان پایدار

تویی که مظهر عدلی و داد و صلح و صفا

بقّی و حجت پروردگار

شریعت نبوی را تو حامی ای و یقین

که نیست جز تو شریعتمدار

عدو کشیده صف و قصد هدم دین دارد

بیا که جز تو به دین نیست یار

بر آستانه چشمم بیا قدم بگذار

که جان به راه تو سازم نثار

بیا که چشم جهان در ره تو منتظر است

رمد کشیده و هم اشکبار

ص:۲۰۳

بیا ز پرده غیبت برون که دشمن دین

کند ز صولت تیغت فرار

بیا سریر عدالت تو نصب کن که تویی

یگانه مرد عدالت شعار

بیا که خصم ز هر سو نموده حمله به دین

بیا که شیعه ندارد قرار

بیا و مرهم و دارو به درد مادر، نِه

که شد ز ضربت در بیقرار

بیا که «عابدی» خسته دل ز فرقت تو

مدامش آه و فغان گشته کار

ماشا اللّٰه عابدی

ص:۲۰۴

گل روی او

کاش که از وی خبری داشتم

بر سر کویش گذری داشتم

کاش پس از این همه آوارگی

بر رخ ماهش نظری داشتم

شمع صفت سوختم اندر فراق

داغ به دل چشم تری داشتم

کی شود از پرده برون آن نگار

کاش به کویش سفری داشتم

جان و تنم سوخت ز هجران او

سوخت اگر بال و پری داشتم

بی گل رویش همه روزم شب است

کاش که منهم سحری داشتم

ابوالفضل خلخالی

ص:۲۰۵

پور عسکری

تا بکی در پرده مانی ماه من؟ روشنگری کن

تا کنی هر دلبری را عاشق خود، دلبری کن

جلوه یی کن، زهره را چون ذرّه محو خویش گردان

رخ نما و مشتری را بر رخ خود مشتری کن

تا بکی از دوری ماه رخت اختر شمارم؟

چرخ دین را مهر شو در آسمان روشنگری کن

شاهباز دین ز هر سو می خورد تیری، خدا را

طایر بشکسته بال دین حق را شهپری کن

قاف تا قاف جهان پر شد ز ظلم ای حجت حق

تکیه زن بر مسند عدل الهی داوری کن

موج بحر کفر پهلو می زند بر ساحل دین

نوح شو، طوفان به پا کن، فلک دین را لنگری کن

تا نداده حق پرستی جای خود بر بت پرستی

بت شکن شو چون خلیل و دفع خوی آزری کن

تا بکی چرخ ستمگر بر مدار ظلم گردد؟

تا کند اندر مدار عدل گردش، محوری کن

کفر را از ریشه بر کن، ظلم را از بن بر افکن

برق شو، از دشمنان خرمن بسوزان، تندری کن

ص:۲۰۶

تا بکی ای گوهر دین از صدف بیرون نیایی؟

ناخدا شو، کشتی دین خدا را رهبری کن

تیغ برکش از نیام و، قصد جان دشمنان کن

پای برزن بر رکاب و، حمله های حیدری کن

ای همه جانها به لب از هجر رویت، چهره بگشا

وی همه آثار هستی از تو مشتق مصدری کن

گر هوای یاری او را به سر «پروانه» داری

تا توانی خدمت عشّاق پور عسکری کن

محمّد علی مجاهدی «پروانه»

راز عشق

اهل ولا چو روی به سوی خدا کنند

اوّل به جان گمشده خود دعا کنند

ای یوسف زمانه خدا را برون خرام

تا با نظاره درد دل خود دوا کنند

شد عالمی اسیر ولای تو، رخ نما

تا عاشقانه سیر جمال خدا کنند

روی تو را ندیده خریدار بوده اند

(تا آن زمان که پرده بر افتد چها کنند)؟

مپسند بی بهار رخت غنچه های باغ

نشکفته سر به جیب محن آشنا کنند

آهسته چون نسیم گذر کن درین چمن

تا غنچه ها به شوق تو آغوش وا کنند

با بوسه مُهر کن لب شوریدگان ز مهر

ترسم که راز عشق ترا بر ملا کنند

از ما جمال خویش مپوشان که گفته اند

(اهل نظر معامله با آشنا کنند)

ص:۲۰۸

خوبان اگر در آینه بینند روی خویش

خود را چو ما برای ابد مبتلا کنند

«پروانه» سوخت زآتش هجران ولی نگفت

(شاهان کم التفات به حال گدا کنند)(۱)

محمّد علی مجاهدی

ص:۲۰۹

۱- ۸. مصرع هایی که داخل پرانتز می باشند از حافظ شیرازی است.

عطر حضور

چه خوب بود که از تو زمانه پُر می شد

و جای خالی تو شادمانه پر می شد

شمیم زلف تو، در هر کرانه می پیچید

فضای تنگ دل از بیکرانه پر می شد

حدیث زلف تو را بیدلانه می خواندیم

تمام شهر شب از این فسانه پر می شد

نشان کلبه ما را کسی نمی دانست

و از شمیم حضور تو خانه پر می شد

تو چون نسیم از اینجا عبور می کردی

نهال خاطره ها از جوانه پر می شد

ملال کنج قفس را ز یاد می بردیم

ز عطر سنبل و گل، آشیانه پر می شد

شکوه کوچ پرستو به شهر بر می گشت

وجود چلچله ها از ترانه پر می شد

ص:۲۱۰

سرود سبز قناری ز دشت می آمد

فضای زمزمه با این بهانه پر می شد

به رنگ لاله جنون دوباره گل می کرد

به رنگ شعله دلم از زبانه پر می شد

سرود عشق و جنون را مرور می کردیم

و شهر از غزل عاشقانه پر می شد

ز کعبه نغمه توحیدی تو می آمد

حرم ز عطر تو ای بی نشانه پر می شد

چه خوب می شد اگر در پگاه فصل حضور

ز آفتاب جمالت زمانه پُر می شد

محمّد علی مجاهدی «پروانه»

ص:۲۱۱

مژدگانی

می دهم از خبری خوش خبرت یا زهرا

که بود مرحم زخم جگرت یا زهرا

شد شب نیمه شعبان که کند جلوه گری

به جهان جلوه آخر قمرت یا زهرا

بهر خون خواهی خون تو و هم محسن تو

می رسد مهدی قائم پسرت یا زهرا

مقدم مهدی موعود مبارک باشد

بر تو و همسر و آل و پدرت یا زهرا

مژدگانی من اینست که خواهم همه وقت

بر نگیری ز «مؤید» نظرت یا زهرا

سید رضا مؤید

ص:۲۱۲

استغاثه

گر قسمتم شود که تماشا کنم ترا

ای نور دیده جان و دل اهدا کنم ترا

این دیده نیست قابل دیدار روی تو

چشمی دگر بده که تماشا کنم ترا

تو در میان جمعی و من در تفکّرم

کاندر کجا بر آیم و پیدا کنم ترا

هر صبح جمعه ندبه کنان در دعای صبح

از کردگار خویش تمنّا کنم ترا

یابن الحسن اگر چه نهانی ز چشم من

در عالم خیال، هویدا کنم ترا

گویند دشمنان که تو بنموده ای ظهور

زین افترای محض مبرّا کنم ترا

همچون «مؤیدم» به تکاپو مگر دمی

ای آفتاب گمشده پیدا کنم ترا

سید رضا مؤید خراسانی

ص:۲۱۳

شباب عمر

ای ماه گر شبی تو بیایی به خواب من

طالع شود ز صبح امید آفتاب من

جانم به لب رسید و ندیدم شباب عمر

روز وصال تست بهار شباب من

در دادگاه عشق به پاداش هر گناه

کافی بود فراق تو جانا عذاب من

از عشق آتشین من و حسن روی تو

دارد نشانه هر ورقی در کتاب من

یابن الحسن چو می گذرد عمر با شتاب

زان رو بود به راه وصالت شتاب من

ای فیض بخش جمله ذرّات، از غمت

دلها بود خراب چو حال خراب من

مهر تو را به هستی عالم نمی دهم

این افتخار من بود و انتخاب من

در آستان عشق تو چندیست روز و شب

می خوانمت ز عجز و نگویی جواب من

عصیان من به بخش که درک حضور تو

نتوان، چو هست پرده عصیان حجاب من

سر کرده ام به یاد تو عمرُ و زین خوشم

کاسان بود به روز قیامت حساب من

منت پذیر لطف توام گر پس از وفات

هم بگذری ز راه وفا بر تراب من

غیر از دقایقی که «مؤید» بیاد او

بر من گذشته است چه باشد ثواب من

سید رضا مؤید

ص:۲۱۵

طاق محرابم خم ابروی تو

ای که عطر هر چه گل از بوی تو

یاس مست نرگس جادوی تو

ای گل سرخ غزل ها در بهار

باغها در حسرت مینوی تو

هر چه دل در سینه عاشق بود

مست و مجذوب رخ دلجوی تو

صبح ما از هجر تو چون شب سیاه

شام غم یلدا شده چون موی تو

می چکد مهر تو از چشم غزل

لایقم کن تا ببینم روی تو

می کشم ناز تو را ای سرو ناز

سرو، حیران قد نیکوی تو

چشم مستت جلوه صوم و صلوه

طاق محرابم خم ابروی تو

باز گلبانگ انا الحق می رسد

جان فدای آن لب حق گوی تو

بر مشام جان رسد بوی حسین

عطر دشت کربلا از کوی تو

رنج زینب، اشک زهرا، آه تو

ناله حیدر بلند از هوی تو

رنجبر گل محمدی

ص:۲۱۶

با معجزات چشمش

یک روز خواهد آمد از ابر تک سواری

مانند آذرخشی، در مشت ذوالفقاری

از هیبتش به لرزد، صد کوه آهنین فام

چون او ندیده هرگز، چشمان روزگاری

مرهم نهد به دلها، دلهای زخمی عشق

سر می نهم به پایش در اوج بیقراری

سجّاده طبیعت از عطر سجده او

سر می کشد به افلاک مانند سربداری

دست زمین بگیرد گوش ستارگان را

آنسان که باز ماند، هستی ز کج مداری

هفت آسمان بچرخد از چرخش نگاهش

چون لاله های عاشق، از باد نوبهاری

ذرّات خاک ما را جانی دوباره بخشد

با معجزات چشمش در روز غمگساری

احمد رضا کیماسی

اوج انتظار

نوش دارویی که درد ما کند درمان کجاست؟

بی سرو سامانی این قوم را سامان کجاست؟

کور شد چشمان یعقوب زمانه ای دریغ

بوی پیراهن کجا؟ یوسف کجا؟ کنعان کجاست؟

تشنگی در جانمان خشکید از داغ عطش

داد ای ساقی کوثر زمزم جوشان کجاست؟

خضر را پیغام دادم قطره آبی رسان

گفت فریاد از عطش پس چشمه حیوان کجاست؟

باز هم زور و زر و تزویر با هم ساختند

حیدر کرّار و شمشیر دودم برّان کجاست؟

کربلا در پیش و ما خلع سلاح زاهدان

تیغ باید ساخت، آهنگر کجا، سندان کجاست؟

از چه رو در پرده دارم راز سرخ سینه را

جنگ باید کرد یاران، صاحب فرمان کجاست؟

وعده حق است می آید ز اوج انتظار

تا ببیند کوفیان عهد را پیمان کجاست؟

حسین کلاهی «سیمرغ»

ص:۲۱۸

خوشه گوهر

دلم از دیدن جان روح منوّر دارد

هوس بوسه زدن بر لب ساغر دارد

از طنین سخنش طرح قفس می ریزد

وای از آن دم که حجاب از رخ خود بردارد

تا که بر دامن وصلش برسد دست طلب

همه شب چشم ترم خوشه گوهر دارد

دشت آرامش شب از نگهش می سوزد

آذرخش است و اثر در دل باور دارد

همه باده کشان مست تماشای رخش

دل عاشق نگهی سوخته بر در دارد

شرح منظومه چشم تو نیاید به قلم

دیده ات نور ز چشمان پیمبر دارد

واژه ها از پی معشوق به رقص آمده اند

در کتابی که از او شرح مکرّر دارد

از پس پرده برون آی تو ای شیر خدا

عصر ما چشم بر آن حضرت حیدر دارد

ص:۲۱۹

آسمان تیره ز دود دل ما خسته دلان

دل اسلام علی داغ اباذر دارد

شیوه چشم تو روشنگر آیین بشر

دفتر عشق تو الهام مصوّر دارد

احمد رضا کیماسی

ص:۲۲۰

حجت حق

ای آن که گرفتست نوای تو جهان را

در غلغله افکنده زمین را و زمان را

تا پای نهادی تو به طرف چمن و باغ

خرّم همه این کردی و زیبا همه آن را

در نیمه شعبان که نهادی به جهان پای

بر مدحت تو خلق گشودند زبان را

ای هادی حق مهدی موعود که چندیست

سرگشته نگهداشته ای منتظران را

تا پاک کنی روی زمین از ستم و ظلم

برخیز و به کف گیر ستم سوز سنان را

یک شب اگر از غیب نمایی رخ زیبا

در پای تو ریزیم به شادی سرو جان را

ای حجت حق مدح تو در وصف نگنجد

«کسری» به مدیح تو فروبست دهان را

محمّد حسین کسرایی

ص:۲۲۱

گل نرگس

بهار را چه کند آن دلی که خرّم نیست

مرا ندیدن روی تو از خزان کم نیست

غم آشنای دل و خانه زار سوته دل است

برای هر دلی اسباب غم فراهم نیست

به جان دوست شبی نیست بی گل رویت

که چشمهای من، آیینه زار شبنم نیست

در انزوای غم انگیز و سرد تنهایی

اگر که آتش یاد تو باشدم، غم نیست

ز باغ زمزمه، بوی بهشت می آید

و اشک سوته دلان کم ز آب زمزم نیست

من از گناه محبّت چگونه توبه کنم

کسی که مهر ندارد، ز نسل آدم نیست

به پشت گرمی عشقت، به راستی سوگند

به غیر دوست سرم پیش هیچ کس خم نیست

اگر چه زخمی آن اوّلین نگاه تو أم

مرا به غیر نگاه تو هیچ مرهم نیست

به تیغ ابروی تو از بلا نپرهیزم

پناه می برم آنجا که گوشه امنی است

ص:۲۲۲

حرام باد مرا بی تو لحظه ای شادی

که بی تو عید، برایم کم از محرّم نیست

بیا، بیا گل نرگس که بی تو گاه بهار

بهار را چه کند آن دلی که خرّم نیست

ناصر فیض

ص:۲۲۳

شهاب ثاقب

به ملازمان مهدی که رساند این دعا را

که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

ز فریب دیو مردم، به جناب او پناهم

مگر آن شهاب ثاقب نظری کند سها را

چو قیامتی دهد رو که به دوستان نمایی

برکات مصطفی را، حرکات مرتضی را

تو بدان شمائل و خو که ز جدّ خویش داری

به جهان در افکنی شور، چو کنی حدیث ما را

دل دشمنان به سوزی چو عذار بر فروزی

تن دوستان سراسر، همه جان شود خدا را

چو شود اگر نسیمی ز در تو بوی آرد

به پیام آشنایی بنوازد آشنا را

به خدا اگر به «فیضت» اثری رسد ز فضیت

گذرد ز آسمانها بدرد حجابها را

فیض کاشانی

ص:۲۲۴

صبح حضور

«نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد»

یعنی این تیره شب غیبت مهدی روزی

از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد

عالم ار پیر شد از جور و ستم باکی نیست

از قدوم شه دین امن و امان خواهد شد

مشکلاتی که به دلها شده عمری است گره

حلّ آنها همه در لحظه آن خواهد شد

دانش کسبی صد ساله این مدّعیان

نزد علمش به مَثَل برگ خزان خواهد شد

این اباطیل و اکاذیب که شایع شده است

همه را حضرت او محو کنان خواهد شد

طعنه بر حق چه زنی ای که به باطل غرقی

تو به این غرّه مشو نوبت آن خواهد شد

«فیض» اگر در قدم حضرت او جان بخشد

زین جهان تا به جنان رقص کنان خواهد شد

فیض کاشانی

ص:۲۲۵

فراق تا کی

گفتم: که روی خوبت از ما چرا نهانست

گفتا: تو خود حجابی ورنه رخم عیانست

گفتم: که از که پرسم جانا نشان رویت

گفتا: نشان چه پرسی، آن کوی بی نشانست

گفتم: مرا غم تو خوشتر ز شادمانی

گفتا که در ره ما غم نیز شادمانست

گفتم: که سوخت جانم از آتش نهانم

گفت: آنکه سوخت، او را کی ناله یا فغانست

گفتم: فراق تا کی، گفتا: که تا تو هستی

گفتم: نفس همین است، گفتا سخن همانست

گفتم: که حاجتی هست، گفتا: بخواه از ما

گفتم: غمم بیفزا، گفتا: که رایگانست

گفتم: ز «فیض» بپذیر، این نیم جان که دارد

گفتا: نگاه دارش غمخانه تو جانست

فیض کاشانی

ص:۲۲۶

یاد تو

«رواق منظر چشم من آشیانه تست

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست» [1]

نداده ام به کسی نقد دل به جز مهرت

در خزانه به مُهر تو و نشانه تست

به تن مقصّرم از دولت ملازمتت

ولی خلاصه جان خاک آستانه تست

تو قطب عالمی ای شهسوار ور نه چراست

که توسنی چو فلک رام تازیانه تست

چرا ز یاد تو یاد خدا کنیم اگر

کلید گنج سعادت نه در خزانه تست؟

ز هی جلال و جمال و زهی صفات کمال

که در جهان همه گلبانگ عاشقانه تست

چو «فیض» طالب فیضم ز خاک درگه تو

که فیضهای الهی در آستانه تست

فیض کاشانی

ص:۲۲۷

۱- ۹. حافظ

نمانده صبر و سکون

صبا به لطف بگو ختم آل طاها را

که فرقت تو به زاری به سوخت دلها را

قرار خاطر ما هم تو می توانی شد

که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را

برون خرام ز مغرب که تیره شد آفاق

ز رسم خویش به گردان طلوع بیضا را

بیا بیا که حضور تو مرده زنده کند

ز آسمان به زمین آورد مسیحا را

نماند صبر و سکون بعد ازین به هیچ دلی

به وصل گل برسان بلبلان شیدا را

خوش آن زمان که به نور تو راه حق سپریم

طریق و منزل و مقصد یکی شود ما را

نهد به پای تو سر «فیض» و جان کند تسلیم

گذشت قطره ز مستی چو دید دریا را

فیض کاشانی

ص:۲۲۸

وقتی تو آیی

جمال عشق پیدا می شود، وقتی تو می آیی

بساط عیش برپا می شود وقتی تو می آیی

نه تنها خاطر دلها شود آشفته از زلفت

چه غوغایی بدنیا می شود وقتی تو می آیی

در اینجا معنی بودن، معمّائیست، امّا خوب

معمّایم چه معنا می شود وقتی تو می آیی

منم مجنون بی لیلا، در این شهر غریب، امّا

تمام شهر لیلا می شود، وقتی تو می آیی

و بی تو زشت می ماند، به چشمم هر چه می آید

و زشتیها چه زیبا می شود وقتی تو می آیی

و بی تو گر چه مردابی عفن آلود می مانم

دلم همرنگ دریا می شود وقتی تو می آیی

دل من تنگ تر از غنچه باغ دهان تست

که با مهر رخت وا می شود، وقتی تو می آیی

اگر چه تک درخت پیر پاییز گذر گاهم

بهار من شکوفا می شود وقتی تو می آیی

ص:۲۲۹

تمام آرزوهایم، به پایت خاک شد، امّا

سرا پایم تمنّا می شود، وقتی تو می آیی

و حتی خواستم با تو، نگویم راز دل، امّا

دریغا مشت من وا می شود وقتی تو می آیی

ابوالفضل فیروزی «نینوا»

ص:۲۳۰

خم سر بسته

بتی که راز جمالش هنوز سربسته است

به غارت دل سودائیان کمر بسته است

عبیر مهر به یلدای طُرّه پیچیده است

میان لطف به طول کرشمه بر بسته است

بر آن بهشت مجسم دلی که ره برده است

در مشاهده بر منظر دگر بسته است

زهی تموّج نوری که بی غبار صدف

در امتداد زمان نطفه گهر بسته است

بیا که مردمک چشم عاشقان همه شب

میان به سلسله اشک، تا سحر بسته است

به پای بوس خیالت نگاه منتظران

ز برگ برگ شقایق پل نظر بسته است

هزار سدّ ضلالت شکسته ایم و کنون

قوام ما به ظهور تو منتظَر بسته است

متاب روی ز شبگیر جان بی تابم

که آه سوخته، میثاق، با اثر بسته است

به یازده خم می گرچه دست ما نرسد

بده پیاله که یک خم هنوز سر بسته است

زمینه ساز ظهورند شاهدان شهید

اگر چه ماتمشان داغ بر جگر بسته است

کرامتی که ز خون شهید می جوشد

بسا که دست دعا را ز پشت سر بسته است

در این رحیل درخشان سوار همّت ما

کمند جاذبه بر یال صد خطر بسته است

درین رسالت خونین بخوان حدیث بلوغ

که چشم و گوش حریفانِ همسفر بسته است

قسم به اوج، که پرواز سرخ خواهم کرد

درین میانه مرا گر چه بال و پر بسته است

دل شکسته و طبع خیالبند «فرید»

به اقتدای شرف قامت هنر بسته است

قادر طهماسبی

ص:۲۳۲

درد هجران

درد عشقت را کسی پایان نیافت

زخم شمشیر تو را درمان نیافت

رشته الفت ز ما یکسر برید

زانکه ما را در خور پیمان نیافت

ای بسا دلهای شیدا کز غمت

داد جان و وصلت جانان نیافت

من خراب چشم فتّان توأم

دیده ماهی چون تو در دوران نیافت

سالها شد صرف در راه وصال

دل نشان از آن مه کنعان نیافت

گر چه شیرین رفت و فرهادی نماند

راه عشق و عاشقی پایان نیافت

درد هجران طاقت از «فریاد» برد

نقد عشقت را دلم آسان نیافت

سید مصطفی ارشاد نیا «فریاد»

ص:۲۳۳

خورشید کعبه

کی رفته ای ز دل که تمنّا کنم تو را

کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را

غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور

پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را

با صد هزار جلوه برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

چشمم بصد مجاهده آیینه ساز شد

تا من به یک مشاهده شیدا کنم تو را

بالای خود در آینه چشم من ببین

تا با خبر ز عالم بالا کنم تو را

مستانه کاش در حرم و دیر بگذری

تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم تو را

خواهم شبی نقاب ز رویت بر افکنم

خورشید کعبه ماه کلیسا کنم تو را

گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من

چندین هزار سلسله بر پا کنم تو را

طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند

یکجا فدای قامت رعنا کنم تو را

ص:۲۳۴

زیبا شود به کارگه عشق کار من

هرگه نظر به صورت زیبا کنم تو را

رسوای عالمی شدم از شور عاشقی

ترسم خدا نخواسته رسوا کنم تو را

فروغی بسطامی

ص:۲۳۵

ارغنون غم

بس کوچه های شب را با پای دل دویدیم

بر لوح سینه هامان نقش ترا کشیدیم

باعشق روی جانان بستیم عهد و پیمان

گلبانگ عشق و مستی با گوش جان شنیدیم

غمگین از ترانه در کومه های تاریک

حجم سیاه شب را با نام تو دریدیم

در راه عشق و ایمان تا کهکشان شیری

دستی ز جان فشاندیم زنّار غم بریدیم

عهد و قرار خود را با مهر و ماه گفتیم

از لابلای آبی گل وعده ها شنیدیم

در طرح روشن صبح پای نسیم بستیم

خود پا به پای شبنم تا کهکشان پریدیم

دیریست غنچه کرده احساس غمگنانه

ما ارغنون غم را از قرنها خریدیم

در انتظار «مهدی» با اشک و خامه خود

نقشی ز مهر رویش بر لوح جان کشیدیم

غوغا فیروزکوهی

ص:۲۳۶

منجی عالم

غمین مباش برادر که یار می آید

دل نشسته به خون را قرار می آید

مگو، ز تیرگی آسمان شب آیین

که صبح از پی شبهای تار می آید

سپیده می دمد و آفتاب عالمتاب

به آسمان شب انتظار می آید

مریز اشک فراق از دو دیده چون یعقوب

چرا که یوسف نیکو عذار می آید

امیر قافله گوید که از ره یاری

به دشت حادثه آن تکسوار می آید

بزرگ منجی عالم به دادخواهی ما

به گاه حادثه بی شمار می آید

زبازوان توانمند او به تارک خصم

نهیب بارقه ذوالفقار می آید

خوش آن خجسته پگاهی که با شکستن شب

نهان به دیده ما آشکار می آید

سید محمّد غفّاری

ص:۲۳۷

والفجر

ای گوهر ولای تو در جوهرم بیا

تا پر نشسته تیر غمت در پرم بیا

آتش گرفتم از تب عشق تو، سوختم

ای کرده سوز هجر تو خاکسترم بیا

من رو به آستان تو آورده ام ز شوق

من انتظار وصل تو را می برم بیا

«والفجر» ما طلیعه فجر ظهور توست

ای لحظه طلوع تو در باورم بیا

اکنون که خط آتش و خون پیش روی ماست

ای دادخواه خون خدا در برم بیا

من خواب را ز دیده دشمن ربوده ام

گاهی به خواب دیده پرسشگرم بیا

دامن کشان ز دامنه موج انفجار

ای سایه عنایت حق بر سرم بیا

وقتی گلوله های منوّر غروب کرد

ای آرزوی گمشده در سنگرم بیا

یک عمر میزبان غمت بوده ام، تو هم

یک شب به میهمانی چشم ترم بیا

محمّد جواد غفور زاده «شفق»

روز میلاد

من که دین محض میدانم تولای تو را

چون ز سر بیرون توانم کرد سودای تو را؟

در حریمت آرزوی خاکساری می کنم

تا مگر چون خاک ره بوسم کف پای تو را

از حریم دل به عمری پای ننهادم برون

کی سر صحرا بود مجنون شیدای تو را

دیگر ای آرام بخش جان مکش پا از سرم

من که در کانون دل پرداختم جای تو را

در فراقت رفت از کف طاقت و تاب و توان

دوستان بی قرار و ناشکیبای تو را

ای نهان از دیده بیرون از حجاب غیب آی

تا ببینم آن جمال عالم آرای تو را

دید باید تا بکی ای حجت حق در جهان

بر مسلمانان مسلّط خصم رسوای تو را

داد نیروی خدایی از پی احیای دین

ایزد دادار، بازوی توانای تو را

عمر عالم خواهد آمد بر سر امّا تا بحشر

مادر گیتی نخواهد زاد همتای تو را

ص:۲۳۹

گشت روشن دیده احباب از میلاد تو

گو که غیرت کور سازد چشم اعدای تو را

درد نوشان غمت تا روز محشر سر خوشند

نیست مخموری ز پی سرمست صهبای تو را

تا زدی دم از ولای حجت یزدان «فتی»

می ستایند اهل ایمان طبع والای تو را

محمّد علی فتی

ص:۲۴۰

انتظار

بیا که دیده به راه تو شد سپید مرا

بیا که جان ز فراقت به لب رسید مرا

شکسته دل به در خانه تو آمده ام

ز لطف خود مکن اینبار ناامید مرا

ز بس نحیف و نزارم به رنج تنهایی

کشیده آه و دلش سوخت هر که دید مرا

چگونه اشک غم آلود پرده در نشود؟

ز غصّه کارد چو بر استخوان رسید مرا

قسم به عشق که جز ماجرای عشق نبود

اگر که کار به دیوانگی کشید مرا

مثال شمع که کارش همیشه سوختن است

شکسته بسته خویشم رها کنید مرا

قیام نور و طلوع بهار نزدیک است

درای قافله ای می دهد نوید مرا

علی مرادی غیاث آبادی

ص:۲۴۱

بهار خاطر گل ها

چقدر مویه کنم در حریم تنهایی

چقدر چشم بدوزم به سوی بینایی

مگر خیال وصالش مرا رها سازد

ز کنج عزلت این حبس تنگ تنهایی

نگاه پنجره ها در سکوت می نگرد

به سمت مطلع آن پرتو تماشایی

به خشم صاعقه آماج شعله خواهد شد

بنای کاخ ستم شوکت مقوّایی

جمال خویش تو پوشانده ای به پرده غیب

تهی است منظره قاب های زیبایی

دو دست گرم امیدم در انتظار دمی است

که معبر قدمت را کند گل آرایی

حضور سبز تو را عاشقانه می طلبد

لبان تشنه گل های زرد صحرایی

طریق گمشدگان را کسی نمی داند

بجز عنایت آن حجّت اهورایی

ص:۲۴۲

نگاه بارقه آگاهی نظر دارد

به راز بسته این غیبت معمایی

بتاب از افق دور ای حقیقت محض

که محو نور شود صورت فریبایی

شیرین علی گل مرادی

ص:۲۴۳

ای غایب از نظر

عمری به آرزوی وصال تو سوختیم

با یاد آفتاب جمال تو سوختیم

ما را اگر چه چشم تماشا نداده اند

ای غایب از نظر به خیال تو سوختیم

دلخون چو لاله ها بنشستیم و باغبان

تا آورد به جلوه نهال تو، سوختیم

ای شام هجر! کی سپری می شوی که ما

در آرزوی صبح زوال تو سوختیم

ما را چو مرغکان هوس آب و دانه نیست

امّا ز حسرت لب و خال تو سوختیم

چندی به گفتگوی فراق تو ساختیم

عمری به آرزوی وصال تو سوختیم

عباس خوش عمل

ص:۲۴۴

اختر مسعود

نسیم صبح فروردین عنبر سود می آید

شمیم دلپذیر نافه، بوی عود می آید

هزار از سکر شبنم نغمه در گلزار می خواند

سمن را جنبشی دیگر به تار و پود می آید

در میخانه بگشایید ای پیمانه پیمایان

که از مصر ملاحت شاهد مقصود می آید

سلیمان حشمتی، یوسف رخی، اعجاز عیسایی

به سیمای علی و جلوه محمود می آید

ز شبهای بلند نامرادی چند می نالی

که روزت را نوید از اختر مسعود می آید

خلیل بت شکن بار دگر با فیض رحمانی

گلستان تا که سازد آتش نمرود می آید

صبا در گوش گل، گاه سحر می گفت با شادی

ز باغستان نرگس مهدی موعود می آید

عباس خوش عمل

ص:۲۴۵

فتح دور نزدیک است

طلوع نور ز برج ظهور نزدیک است

پگاه لحظه میلاد نور نزدیک است

سپیده، لحظه موعود را بشارت داد

به انتظار، که درک حضور نزدیک است

ستاره مقدم شب را شکوفه آذین کرد

که گلسپیده نور ظهور نزدیک است

به یاس شاخه نبات فلق، شکوفه شکفت

ز نوشخند، که صبح سرور نزدیک است

شکفت در رگ شب، نبض سرخ اختر شوق

که گل شکفتن گلبانگ شور نزدیک است

هجوم صف شکنان در خط تداوم باد

که این دوام به فتح و غرور نزدیک است

صلا دهید به صولت صدای بعثت را

که بر دمیدن آهنگ صور نزدیک است

پی تجلّی اعجاز بر صحیفه راز

دوباره جلوه سینین طور نزدیک است

بشیر شهر شهادت پیامدار خداست

که از بشارت او، فتح دور نزدیک است

احمد خوانساری همدانی

کلیم نور

نسیم بال ملائک ز دور می آید

کلیم نور ز معراج طور می آید

نوشته بر پر گلبرگ، با شکوفه سرخ

فرشته، سبز، که مردی غیور می آید

زلال شد شب و از باز تاب آبی عشق

پیام بوسه گلبرگ و نور می آید

شراب لاله خورشید در پیاله ماه

ز اشتیاق شکفتن به شور می آید

کسی که مثل کسی نیست، از شروع طلوع

به دست مشعل سبز ظهور می آید

چراغ عشق، ز میعاد نور می خندد

بباغ شوق، شکوفه، بلور می آید

پرنده با طپش نبض لاله می خواند

سپیده دم، که پگاه حضور می آید

احمد خوانساری همدانی

ص:۲۴۷

حجّت حق

از آن روزی که گردیدی بیابان گرد

دل ما را غم دوری به درد آورد

نه تنها دوری تو، طعن دشمن می کُشد ما را

خدا را، دوستی کن زین سفر برگرد

بیاد لاله روی تو اشکٔ گرم می بارم

کشم از سینه از هجر تو آه سرد

الا ای حجت حق از حجاب غیب بیرون آی

بشوی از چهره آیینه دین گرد

بیا و پیش دشمن با ظهورت رو سفیدم کن

بود تا کی عذار ما ز محنت زرد

بیا و انتقام مادر آزرده ات بستان

بیاور از برای او دوای درد

به دل امّید آن دارم که روزی با دم تیغت

بگیری داد زهرا را از آن نامرد

برون از چشم «خسرو» می شود خون جگر آری

دلش را دوری رخسار تو خون کرد

سید محمّد خسرو نژاد

ص:۲۴۸

مرز اجابت

چرا ز دوست پیامی برای ما نرسد

بگوش او مگر این ناله های ما نرسد

به روی غیر ببستم در سراچه دل

چرا شبی ز در آن آشنای ما نرسد

درون کشتی ام و این محیط تو فانی است

خدای من ز چه رو ناخدای ما نرسد

بیا که داروی دلهای داغدار تویی

کسی به درد دل بی دوای ما نرسد

تویی که می شنوی آه و ناله ما را

بگوش مردم دنیا صدای ما نرسد

به جان بلای تو را می خرم به عشق قسم

کسی به پای محبت به پای ما نرسد

تو را طلب ز خدا می کنم، نمی دانم

چرا به مرز اجابت دعای ما نرسد

خوراك ما که غم دیگران بود «خسرو»

نبوده روز و شبی کز برای ما نرسد

سید محمّد خسرو نژاد

ص:۲۴۹

صبح اقتدا

ما بی تو همرنگ شبیم و کوچه گردیم

وامانده در آن سوی بی انجام دردیم

ماییم و پژواک نیاز و بی نصیبی

گم کرده دل در اضطراب فصل سردیم

ای سبز پوش مرکب ناب خیالم!

رنگی چکان بر ما که چون پاییز زردیم

ای موج موج معجزه بر ساحل درد

دل را دو چشم آبی آیینه کردیم

در ندبه با اشک کبوترهای بی تاب

تا ظهر با شوق ظهورت کوچه گردیم

هر جمعه صبح اقتدا را می سراییم

باز آ که ما در عصر فردا کوه دردیم

مریم خدادیان

ص:۲۵۰

خطّ امان

آتش عشق تو در سینه نهان است مرا

آه از شعله که سوزنده جان است مرا

به من سوخته دل گوشه چشمی بنما

که نکوتر ز همه ملک جهان است مرا

بخدا از دل من مهر تو بیرون نرود

تا بگیتی اثر از نام و نشان است مرا

به ولای تو که گر جان به لب آید ز غمت

همچنان مهر تو در سینه نهان است مرا

آرزوی سرکوی تو به جنّت ندهم

که سر کوی تو بهتر ز جنان است مرا

تا شبی فیض حضور تو میسّر گردد

همه شب اشک غم از دیده روان است مرا

روز محشر چه غم از آتش دوزخ دارم

که ز مهر تو به کف، خطّ امان است مرا

آن چنان سر خوش مینای محبّت شده ام

که نه اندیشه مال و غم جان است مرا

ص:۲۵۱

نقش دل گشته چنان نام تو کز اوّل عمر

تا دم دادن جان ورد زبان است مرا

بگشا لب تو بگفتار که «خسرو» می گفت

هوس صحبت شیرین سخنان است مرا

سید محمّد خسرو نژاد

سوار مشرقی

نشسته در دو چشم تو نگاه بیقرار من

تو ای ستاره سحر بیا، بمان کنار من

در این دیار غم فزا که جان به لب رسیده است

تو ای گره گشا بیا گره گشا ز کار من

همین که گام می زنی به خلوت خیال من

سرشک شوق می چکد ز چشم اشکبار من

ز مقدمت خدا کند که ای سوار مشرقی

در این غروب بی کسی ز ره رسد بهار من

ز لحظه هبوط من تو خود گواه بوده ای

رسید از ولای تو شکوه اعتبار من

کنون نگاه مست تو که می برد قرار دل

بیا طبیب درد من، همیشه غمگسار من

و این غزل سروده را ز «شائقت» قبول کن

که تا مگر به سر رسد زمان انتظار من

اکبر حمیدی «شائق»

ص:۲۵۳

ستاره سحری

ستاره باز به دامان شب دوید بیا

سرشک شوق ز چشمان شب چکید بیا

فروغ نقره ای مه بگرد خیمه شب

کشید هاله ای از پرتو امید بیا

نیامدی که شفق دامنی پر از خون داشت

کنون که دست فلق جیب شب درید بیا

ستاره سحری کور سو زنان از دور

گشود پنجره صبح و آرمید بیا

ستاره چشم به راه تو ماند تا دم صبح

فلق دمید و شد از دیده ناپدید بیا

عروس چرخ حریر فروغ خود برچید

افق دوباره بساط سپیده چید بیا

بیا که قافله شب از این دیار گذشت

سپیده سرزد و مهر از افق دمید بیا

نیامدی که دل من حدیث شب می گفت

کنون که قصّه به پایان خود رسید بیا

به رغم فتنه بیدار و بخت خواب آلود

تو را دو چشم من آخر به خواب دید بیا

ص:۲۵۴

بیا که گوش دل من به کوچه کوچه شوق

صدای پای تو را بارها شنید بیا

بیا که سیر غزالان دشت خاطره ها

هزار شور غزل در من آفرید بیا

بسا شبا که دل بیقرار «پروانه»

بشوق روی تو از دیده سر کشید بیا

محمّد علی مجاهدی

ص:۲۵۵

چشمه نور

روی تو را ز چشمه نور آفریده اند

لعل تو از شراب طهور آفریده اند

خورشید هم به روشنی طلعت تو نیست

آیینه تو را ز بلور آفریده اند

پنهان مکن جمال خود از عاشقان خویش

خورشید را برای ظهور آفریده اند

منعم مکن ز مهر خود ای مه که ذرّه را

مفتون مهر و عاشق نور آفریده اند

خیل ملک ز خاک در آستان تو

مشتی گرفته پیکر حور آفریده اند

عیسی وظیفه خوار لب روحبخش تست

کز یک دم تو نفخه صور آفریده اند

تنها نه در نگاه تو محشر نهفته است

در قامت تو نیز نشور آفریده اند

از پرتو جمال تو در کوه و برّ و بحر

سینای عشق و نخله طور آفریده اند

آلوده ایم و بیم بدل ره نمی دهیم

از بس ترا رحیم و غفور آفریده اند

سرمایه سرور دل ما ز درد تست

درد تو را برای سرور آفریده اند

عمری اسیر هجر تو بود و فغان نکرد

بنگر دل مرا چه صبور آفریده اند

از نام دلربای تو همّت گرفته اند

تا برج آخرین شهور آفریده اند

عشّاق را به کوی وصال تو ره نبود

این راه دور را به مرور آفریده اند

«پروانه» را در آتش هجران خود مسوز

کو را برای درک حضور آفریده اند

محمّد علی مجاهدی

اذان ظهور

خطیب خطبه خورشید، نور می خواند

کلیم واره، کلام شعور می خواند

زلال آینه فام از کلام او جاریست

تبلور نفس او بلور می خواند

خطیب خطبه خورشید در طلیعه فجر

خطابه، سوره والشّمس و نور می خواند

پیام سرخ کلامش به سبز نزدیک است

سپیده دم نفسی که ز دور می خواند

به سیم تار رهایی، نسیم آزادی

در این قفس که قناری صبور می خواند

غریو تندر خشم آفرین پویش را

پی تهاجم و یورش، غیور می خواند

صدای روشن گلبانگ او «اناالحق» پوی

ز حق بشارت درک حضور می خواند

جمال دین ز فروغ کمال او روشن

به بام مژده، اذان ظهور می خواند

احمد خوانساری همدانی

ص:۲۵۸

انتظار

عمری به انتظار نشستم، نیامدی

چشم از همه به غیر تو بستم نیامدی

ای مایه امید بشر، رشته امید

از هر کسی بجز تو گسستم، نیامدی

ای خضر راه گمشدگان در مسیر عشق

چشم انتظار هر چه نشستم، نیامدی

ای سرو سرفراز گلستان زندگی

دیدی مگر حقیرم و پستم نیامدی؟

گفتی دل شکسته بود جای من که من

این دل به خاطر تو شکستم نیامدی

با حلقه امید تو گفتم شبی دراز

ای حلقه امید به دستم، نیامدی

عمری به آرزوی تو آخر شد و هنوز

در آرزوی روی تو هستم، نیامدی

من «خسرو» مدیحه سرای توأم، چرا

دیدی ز جام عشق تو مستم نیامدی

سید محمّد خسرو نژاد

ص:۲۵۹

چشم خونبار

حُسن خوبان پیش حُسن تو خریداری ندارد

یوسف مصری به بازار تو بازاری ندارد

رخ نمایان کن که تا روشن شود بر خلق عالم

کشور حُسن و ملاحت چون تو سالاری ندارد

پرتو نور رخ زیبای ماه چرخ گردون

پیش خورشید جمالت نور رخساری ندارد

می خلد در پای جانم خار گلهای بهشتی

این گُل روی تو می باشد به پا خاری ندارد

می کشم بر دوش خود دار ولا در راه عشقت

تا نگویندم رقیبان عاشقت داری ندارد

بانگاهی دین و دل از کف ربودی و ندانی

کین ز پا افتاده آخر جز تو دلداری ندارد

چند می آزاریش معشوق دل آزرده ات را

عاشق زار پریشان خاطر آزاری ندارد

می فشانم در فراقت ای نگارا اشک خونین

تا نگویی جان «عنقا» چشم خونباری ندارد

عباس عنقا

حدیث غربت

دلم به جان تو در این حجاب می گیرد

قسم به حرمت این انقلاب می گیرد

درون چشمه چشمت هزار خورشید است

بیا که بی تو دل آفتاب می گیرد

حدیث غیبت طولانیت چو می خوانم

دلم ز وعظ و حدیث و کتاب می گیرد

شط فراق تو آخر به آب خواهد داد

گل مُراد مرا کز تو آب می گیرد

غریب عشق تو در انجماد تنهایی

سراغ روی تو را شب ز خواب می گیرد

چگونه وصف تو با ماه گویم ای خورشید

که مه ز شرم تو رو در سحاب می گیرد

حسن احمد زاده عطایی

ص:۲۶۱

آفتاب صبح

باز آی بی تو بر ندمد آفتاب صبح

خورشید را مگر تو گذاری به قاب صبح

ای فارق سپیده ایمان، ز شام کفر

باشد غیاب روی تو ما را غیاب صبح

ای یادگار فاطمه، ای وارث حسین

ای از تبار روشنی، ای همرکاب صبح

ای ساقی زلال صفا، بی حضور تو

شد ساغر سپیده تهی از شراب صبح

ای آفتاب صادق حق جلوه ای، که سوخت

در حسرت نگاه تو، چشم پر آب صبح

ای مقتدای رویش گلهای روشنی

باز آ که بی تو، بر ندمد آفتاب صبح

همایون علی دوستی

ص:۲۶۲

صبور سبز

نظر ز راه نگیرم مگر که باز آیی

دوباره پنجره ها را به صبح بگشایی

تمام شب به هوای طلوع تو خواندم

که آفتاب منی آبروی فردایی

تو رمز فتح بهاری کلام بارانی

تو آسمان نجیبی، بلند بالایی

چه می شود که شبی ای نجابت شرقی

دمی بر آیی و این دیده را بیارایی

به خاک پای تو تامن بگسترم دل و جان

صبور سبز! بگو از چه سمت می آیی

هجوم عاصی طوفان به فصل غیبت تو

چه سروها که شکسته و چه ریخت گلهایی

مصطفی علی پور

ص:۲۶۳

به یاد تو

دیری است که دل در طلب روی تو بوده است

دست تو ولی پنجره ای را نگشوده است

بر سنگ خود کوچه خود سخت گرفتی

آن روز که گفتند به یادت نسروده است

ای سبزترین خاطره فصل زمستان

امسال هم انگار زمین بی تو غنوده است

هر چند که از بارش این برف خمیدیم

لکن گذر عمر بدون تو نبوده است

در خاطر آن ایل فقط نام تو باقی است

ذکری که غبار از تن آیینه زدوده است

برزو علی پور

ص:۲۶۴

نهال نور

در نغمه تا هزار بیاید

در رقص لاله زار بیاید

سر چشمه های دل بگشودیم

تا عشق خوشگوار بیاید

در شب نهال نور نشاندیم

تا صبح از آن دیار بیاید

در دشت، بذر لاله فشاندیم

تا باز هم بهار بیاید

از دل غبار غیر زدودیم

باشد به خانه یار بیاید

بر موج انتظار نشستیم

کاوای ذوالفقار بیاید

چشم انتظار جاده صبحیم

شاید که آن سوار بیاید

سید حیدر علوی نژاد بلخی

ص:۲۶۵

اشک شد شرم ساز در چشمم

آه یخ زد بهار در چشمم

خسته شد انتظار در چشمم

لحظه ای با نگاه گرمم کن

سرد شد روزگار در چشمم

حلقه در حلقه اشک می رقصد

مست و بی اختیار در چشمم

گریه با نغمه های حزن آلود

می نوازد سه تار در چشمم

آرزو در شرار آهم سوخت

اشک شد شرمسار در چشمم

با نگاه صمیمت «مهدی»

نور رحمت ببار در چشمم

ترسم آخر ز راه در نرسی

بنشیند غبار در چشمم

علی مراد خرمی

ص:۲۶۶

تک سوار میدانها

هلا نگاه تو باران ترین باران ها

ببار بر دل تبدار این بیابان ها

بگو که پنجره بر دوش تا کجا آخر

سکوت و صبر تو و پرسش خیابان ها

درخت های کفن پوش خانه های کبود

کنار آمده هر کوچه با زمستان ها

کنار جاده دلم سوخت مثل یک فانوس

در انتظار تو ای تک سوار میدان ها

سکوت ساحلی این قبیله را بشکن

هلا عبور تو توفان ترین توفان ها

حسن صادقی پناه، کرج

ص:۲۶۷

ساقی موعود

نوبهار است و گل و باده فراهم داریم

روی خوب تو بود چیزی اگر کم داریم

قدمی نه به سراپرده ما تا سرو جان

به نثار تو به هر کار مقدم داریم

تا تویی غایب از انظار، ز چشم و دل زار

اشک پی در پی و هم آه دمادم داریم

عالم غم به خدا چیز بدی نیست، ولی

بی تو سنگینی کوه غم عالم داریم

عَلَم عشق بر افراز که در ملک وجود

پشت بر بندگی توست اگر خم داریم

رو چه پنهان کنی ای ساقی موعود که ما

دردمندیم و به جان حاجت مرهم داریم

بخت وصلت مددی باز اگر فرماید

پیش خورشید تو شیدایی شبنم داریم

ناامیدم مکن ای عشق مسیحادم از آنک

نفس پاکتر از دامن مریم داریم

«صالح» از دست بجز سرکشی از دوست نخاست

چشم بخشایش آن ذات مکرّم داریم

بهمن صالحی، رشت

غزل انتظار

صدایت می کنم ... عالم شمیم عود می گیرد

و چشمانم به یاد تو غمی مشهود می گیرد

شبی در خلوت لاهوتی روحم تجلی کن!

که دارد شعرهایم رنگی از بدرود می گیرد

سواحل در سواحل خاک سرگرم گل افشانی است

که روزی رنگ و بو از آن گل موعود می گیرد

در اشراق ترنم ها و آفاق تغزل ها

زمین را نغمه جادویی داود می گیرد

ببین مولا به محض این که از عشق تو می گویم

جهان را شوق یک فردای نامحدود می گرد

صالح محمدی امین، قم

ص:۲۶۹

بشارت

غروب عمر شب انتظار نزدیک است

طلوع شرقی آن تک سوار نزدیک است

دلم قرار نمی گیرد از تلاطم عشق

مگو «برای چه؟» وقت قرار نزدیک است

اگر که در کف دیوارها گل و لاله است

عجیب نیست که دیدار یار نزدیک است

بیا که خانه تکانی کنیم دل ها را

از انجماد کسالت، بهار نزدیک است

بیا چو لاله تنت را به زخم آذین بند

بیا و زود بیا! روز بار نزدیک است

فریب خویش مده، تشنگیت خواهد کشت

دو گام پیش بنه، چشمه سار نزدیک است

در آسمان پگاه آن پرنده را دیدی

اسیر موج نگردی، کنار نزدیک است

سید حسن محمودی ثابت «سهیل»

ص:۲۷۰

آهسته آهسته

مرا با خویش خواهد برد غم آهسته آهسته

شب شیطانی و نفس و ستم آهسته آهسته

تو ای آیینه در آیینه در آیینه نورانی

شبی بگذار بر چشمم قدم آهسته آهسته

بگو امشب کدامین سمت و سو آیینه می پاشی

که بر جا پای تو بوسه زنم آهسته آهسته

چنان می سوزم از خال سیاه روی مه پوشت

که خالی مانده یادم از خودم آهسته آهسته

بیا یک شب فقط یک شب تماشا کن مرا وقتی

که می گریم به نامت دم به دم آهسته آهسته

زمین در انتظارت گردِ خود از درد می پیچد

زمان افتاده گویی از قدم آهسته آهسته

مرا با خویش خواهی برد، می دانم والّا من

کنار یاد تو جان می دهم آهسته آهسته

تمام آسمان را بسته می بینم دری بگشای!

که دارم از خودم دل می کَنَم آهسته آهسته

سید محمّد علی رضا زاده «عاصی»

ص:۲۷۱

فخر انسان

به جز عشق راز مگویی نمانده است

به جز مرگ هیچ آرزویی نمانده است

افق تا افق خشک و عریان نشسته

برای زمین آبرویی نمانده است

غروب است و وحشت در این دشت حیرت

سکوت است و خنجر، گلویی نمانده است

خدا سایه ای سبز روی زمین داشت

زمین تشنه جا مانده «او» یی نمانده است

به فریادمان رس که دیگر کسی را

به جز تو امیدی به سویی نمانده است

حمید رضا شکار سری

ص:۲۷۲

انتظار

چه روزها که یک به یک غروب شد، نیامدی

چه اشک ها که در گلو رسوب شد، نیامدی

خلیل آتشین سخن، تبر به دوش بت شکن

خدای ما دوباره سنگ و چوب شد، نیامدی

برای ما که خسته ایم و دلشکسته ایم، نه

ولی برای عده ای چه خوب شد، نیامدی

تمام طول هفته را در انتظار جمعه ام

دوباره صبح، ظهر، نه، غروب شد، نیامدی

مهدی جهاندار، اصفهان

ص:۲۷۳

انتظار

ای آن که در نگاهت حجمی ز نور داری

که از مسیر کوچه قصد عبور داری

چشم انتظار ماندم، تا بر شبم بتابی

ای آن که در حجابت دریای نور داری

من غرق در گناهم، کی می کنی نگاهم؟

بر عکس چشم هایم چشمی صبور داری

از پرده ها برون شد، راز نهانی ما

کوک است ساز دل ها، کی عزم شور داری

در خواب دیده بودم یک شب فروغ رویت

کی به سرای چشمم قصد ظهور داری

سید عباس سجادی، کرج

ص:۲۷۴

حرمت آیینه

خزان گرفت چمن را بیا، بهار بیا

ز پا فتاد سر کوچه، انتظار بیا

نمی برد دگر این تیغ - ارث خشم پدر -

و اسب گم شده در ذهن، کوهسار بیا

بیا که یک رگ غیرت نمی زند در شهر

شکست حرمت آیینه، ذوالفقار بیا

نه رد پایی از آب است و نزتجلی نیز

گرفت خلوت آیینه را غبار، بیا

بیا که در سر منصور باده می نوشند

ز خاک سر نزده تا که دست دار، بیا

شبی غبار دلش را به آب «سالک» داد

رسیدی ار به سر شمع بی مزار، بیا

سالک سردرودی

ص:۲۷۵

کوچه های خسته

آقا بیا به خاطر باران ظهور کن

ما را از این هوای سراسیمه دور کن

وقتی برای بدرقه عشق می روی

از کوچه های خسته ما هم عبور کن

افسرده از هجوم هوس های عالمیم

آقا دل شکسته ما را صبور کن

آقا بیا به حرمت مفهوم انتظار

اشعار ساده دل من را مرور کن

کی می رسد شبی که تو از راه می رسی

این باغ های شب زده را غرق نور کن

یا صاحب الزمان قدمَتْ خیر، الْعجل

یعنی که ای تمام عدالت ظهور کن

زهرا غلام زاده

ص:۲۷۶

سلام بهار

هوای رویش جنگل طلوع گام بهار

شنیدنی ست به لبخند گل، سلام بهار!

نشاط نشئه آلاله ها و لادنها

قیام سبز درختان به احترام بهار

به هر کجا که روی باز دست و پا گیر است

خروش سیل صمیمیّت مدام بهار

صدای سبز شکفتن مرا ز من دزدید

شکوفه ریخته در کوچه ها به نام بهار

سلام کعبه سیال آسمانی عشق!

بیابیا! بنشان عشق را به بام بهار

زلال دلهره دیدنت نمی ریزد

به زخم منتظرانت در التیام بهار

هنوز هم به خدا جمعه ها پریشانم

خدا کند که بیایی در ازدحام بهار

بهانه از در و دیوار خانه می ریزد

خلاصه جای تو خالیست یا امام بهار!

سید محمّد علی رضا زاده

ص:۲۷۷

باز جمعه ای گذشت

باز هم بگیر، ای دل غم آشنا بگیر

آسمان! ببار و جانب دل مرا بگیر

بی تو کنج این خرابه ها غریب مانده ایم

باز هم سراغ از این غریبه ها بگیر

دشنه زار بی نهایتی ست دشت روبرو

زیر بازوان دوستان کور را بگیر!

ای که رام دست های توست آب و باد و رعد

دست از آستین بر آر و راه بر بلا بگیر

خون لاله روی دست باد لخته می شود

ای امید باغ! انتقام خون لاله را بگیر

باز جمعه ای گذشت و حاجتم روا نشد

ای دل! ای دل امیدوار من، عزا بگیر!

حمید رضا شکار سری

ص:۲۷۸

صبح بی تو

صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد

بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی

عشق امّا کی خبر از شنبه و آدینه دارد!

جغد بر ویرانه میخواند به انکار تو، امّا

خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد

خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد

عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد

روی آنم نیست تا در آرزو دستی بر آرم

ای خوش آن دستی که رنگ آبرو از پینه دارد!

در هوای عاشقان پر می کشد با بیقراری

آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاد

آن که در دستش کلید شهر پر آیینه دارد

قیصر امین پور

ص:۲۷۹

شال سبز بهاران

ای در هوای تو جاری، عطر نسیم بهاران

آوای گرم کلامت پیچیده در کوهساران

در خانه های دل ما عشق تو مأوا گزیده ست

شوق وصال تو برده ست تاب از دل بیقراران

با مرغ غم همنواییم در این کویر عطش خیز

ای ابر رحمت به رقص آر شولای بشکوه باران

یاران عاشق گذشتند از مرز سرخ شهادت

بردند داغ فراقت بر وسعت لاله زاران

آهنگ ماندن نداریم با این غم خانمانسوز

دوران به کام کلاغان، آتش به جان هزاران

تا چند باید نشستن در کنج ویرانه غم

تا چند باید ببینم بر گنج ها نقش ماران

خون دل از دیده جاریست، مستضعفان جهان را

بر سینه شان زخم کاری از خنجر نابکاران

بر عرصه خون و شمشیر، چون پا نهی بهر پیکار

ریزند سر پیش پایت از بیم سر، تکسواران

ص:۲۸۰

در این غروب غم انگیز، در غربت زرد پاییز

کی می رسد دستهامان بر شال سبز بهاران

پیداست کز ره می آیی، غم ها ز دل می زدایی

آغوش خود می گشایی بر روی چشم انتظاران

عباس براتی پور

ص:۲۸۱

پگاه

شب است و سایه بغضی که رو به ویرانی ست

من و دلی که هوایش دوباره توفانی ست

به یاد چلچله هایی که تا خدا رفتند

نگاه پنجره هامان همیشه بارانی ست

به یمن بردن نامت، دل - این همیشه شبم -

دوباره مثل فضای حرم چراغانی ست

و آسمانی یاد تو دفتر غزلی ست

کبوتر دل من عاشق غزل خوانی ست

سؤال هر شب خود را دوباره می پرسم

پگاه من! شب ما را طلوعی آیا نیست؟

سید مهدی جلیلی

ص:۲۸۲

کسی از مشرق شیعه ...

نیستان تا نیستان آتشی در ناله ها پیداست

عطش می بارد از چشمم، نگاهم خیره بر صحراست

من و این سوز تنهایی، من و درد و شکیبایی

تو این جا با منی امّا نگاهم سخت نابیناست

تو را می جویم از هر جا، تو را می بویم از هر باغ

دلم در آتش سوزان، نگاهم سیل خون پالاست

جدا افتاده ام از تو نمی یابم نشان، امّا

دلم پیوسته می گوید که آن آیینه در اینجاست

زمان سرگشته می گردد، زمین برخویش می لرزد

صدا در کوه می پیچد ز طوفانی که ناپیداست

کسی آن سوی این آبی، مهیا کرده اسبش را

که می بینم ردایش را زپشت ابرها پیداست

کسی می آید از آن دورها، عین یقین است این

زمین را وارث آخر، زمان را حجت تنهاست

کسی از مشرق شیعه، به برق تیغ او آتش

به دوشش رایت طوفان به مشتش خشم دریاهاست

نه ترس از فتنه و شورش، نه خوف از برق و بورانش

نه بیم از موج و طوفانش، که خود طوفان صد دریاست

ص:۲۸۳

کسی می گفت: او در «دشت عباس» آب در مشکش

میان خط و خون، هر صبح و شب سقای سنگرهاست

و می دیدند بین قبر مفقودان که می گردد

به روی شال پیشانیش خط سرخ یا «زهرا» ست

و من هر صبح آدینه به سمت کعبه می گریم

نگاهم منتظر، جانم به «آمنا» و «صدقنا» ست

و من هر شام تیغم را جلا با اشک و خون دادم

که همراهی کنم شاید سواری را که با فرداست

حسین اسرافیلی

ص:۲۸۴

مردی از راه می آید ...

تو اهل آتش آباد کدامین سرزمین هستی

که گرم آلود حسرت های خاکستر نشین هستی

بگو تا من بدانم ای قلندر مرد زاد آتش

چرا در التزام شعله های آتشین هستی

من این جا می نشینم، مردی از این راه می آید

و می پرسم از او: «آیا تو آن تنها ترین هستی؟»

هنوز از زخم های کهنه ام خون تو می جوشد

تو گلزخم تمام شانه های آهنین هستی

کسی می گوید این هفت آسمان در زیر پای توست

برای من بگو ای نازنین آیا همین هستی

شبی را با غزل در انتظارت تا سحر ماندم

تو اهل آتش آباد کدامین سرزمین هستی ...

محسن احمدی

ص:۲۸۵

تو در راهی ...

به سمت دشت های ما سوارانی نمی آیند

پس از این بیشه ها دیگر پلنگی را نمی زایند

یقین دارم کسی زین پس مرا با خود نخواهد برد

اگر فردا کبوترهای چاهی بال بگشایند

تمام دلخوشی هایم نگاه بیقرار توست

نباشی، چشم هایی خاک سرخم را نمی پایند

تو در راهی، ولی دیگر نمی دانم همین امروز

چرا این لحظه ها بر خاک راهت سر نمی سایند

به جان تو تمام لحظه ها حیران و مبهوتند

و شاید بی خبر تا آسمان ها بال بگشایند

زبانم لال! گویا هیچ کس دلواپس ما نیست

بیا آقا! که دیگر شیعیانت سخت تنهایند

عبد الحسین رحمتی

ص:۲۸۶

خواب عجیب

بی تعارف بگویم که دیریست لقمه غم گلوگیر من نیست

قلب آیینه ام را شکستند، آشنای تصاویر من نیست

طرح چشمان سبز غریبی ریشه در خواب هایم دوانده

من که گفتم، کمی بیقرارم، دست من نیست، تقصیر من نیست

خواب دیدم که با سنگ باران شیشه های دلم را شکستند

هر چه می بینم آیینه، قرآن زندگی دست و پا گیر من نیست

فکر کن! خواب خیلی عجیبی است! شک ندارم کسی خواهد آمد

بوی اسپند در شهر، ترس و دلشوره تعبیر من نیست

کاش برق نگاه نجیبش پیش از این ها مرا آب می کرد

کاش روزی که می آید از راه ... شاید این نیز تقدیر من نیست

ناصر حامدی

ص:۲۸۷

جمال خدایی

در انتظار تو دیگر نمانده است قرارم

بگیر دست مرا عاشقم قرار ندارم

تمام عمر به پایت نشسته ام که بیایی

مکن به حسرت دیدار خویش روز شمارم

مدار دست من از دامنت که پای صبوری

نداشتم که بدامان غیر سر بگذارم

هزار شاهد اگر پیش من به جلوه در آید

قسم به پاکی عشقت که دل به کس نسپارم

چرا تلاش کنم چون برون نمی رود از سر

خیال مهر تو ای آفتاب در شب تارم

نه امشب از لب لعل تو مست گشتم و بیدل

که سالهاست ز جام محبت تو خمارم

نقاب چهره چو بر گیری از جمال جمیلت

ز حسن خویش بخوانی حکایت دل زارم

ملامت دل ما می کنی مکن که چو دانش

چنان به دام فتادم که نیست راه فرارم

مصطفی دانش

ص:۲۸۸

نجوا

سالار وقت آمدنت دیر شد، بیا

این دل در انتظار فرج پیر شد بیا

دیدم به خواب آمدی از جاده های دور

گفتا دلم که خواب تو تعبیر شد، بیا

این جمعه هم گذشت ولیکن نیامدی

آیات غربتم همه تفسیر شد بیا

افسرده ام بدون تو، باور نمی کنی؟

عشقم اسیر قسمت و تقدیر شد، بیا

گفتی که پاک کن دلت از هر چه غیر ماست

قلبم به احترام تو تطهیر شد، بیا

هر شب به یاد خال لبت گریه می کنم

عکست میان آیینه تصویر شد، بیا

در دفترم به یاد تو نرگس کشیده ام

نرگس هم از فراق تو دلگیر شد بیا

جانم فدای خال لبت نازنین نگار

«ساقی» ز زندگی به خدا سیر شد بیا

سمیه صفایی مزید

ص:۲۸۹

چشم به راه تو

سبزم و هم خانه سبزینه ام

صافم و همسایه آیینه ام

«دلخوش گرمای کسی نیستم» (۱)

چون که تویی همدم دیرنه ام

نام تو ای یوسف پنهان من

حک شده بر هر ورق سینه ام

بوی تو پیچیده در این کوچه ها

مرهم دستان پر از پینه ام

می شمرم روز و شب؛ هر لحظه را

چشم به راه تو در آدینه ام

زود بیا منتظرت می شوم

پای بنه باز تو بر سینه ام

اسد اللّه خندان املشی

۱- ۱۰. وام گرفته از محمّد علی بهمنی.

غروب فاصله

فردا دو دست عشق علمدار می شوند

منصور وار تشنه یک دار می شوند

چشمان دل به پیروی از آیه سحر

از ابتدای نام تو بیدار می شوند

فردا به لطف آیینه چشم های تو

ناگه تمام آیینه ها تار می شوند

«این غنچه های پای درختان نخل هم

گل می کنند و میثم تمار می شوند» (۱)

آری غروب فاصله از راه می رسد

چشمان جاده محو آمدن یار می شوند

فهیمه عبد الملکی

ص:۲۹۱

۱- ۱۱. بیتی از سید علیرضا موسوی.

حدیث انتظار

بیا دوباره پاک کن ز جاده ها غبار را

به عاشقان نوید ده، رسیدن بهار را

ببین دلم گرفته و بهانه می کند تو را

به من بگو که می رسی، ز دل مبر قرار را

ظهور کن نگار من، بیا که از سر شعف

فدای قامتت کنم دو چشم اشکبار را

چه زود از تمام جاده ها عبور می کنی!

و من نظاره می کنم شکوه یک سوار را

تمام لحظه های من، فدای یک نگاه تو

بیا و پاک کن ز دل، حدیث انتظار را

سعید صفایی

ص:۲۹۲

قسم به صبر و صفا شان

قسم به عصر، که پیوسته پوی آواره است

که بر بساط زمین، آدمی زیانکاره است

جز آن قبیله که پیوسته تولّایند

نخفته اند و میان بسته اند و با مایند

شب از حضیض نهان سوی اوج می آیند

چو وقت وقت رسد، فوج فوج می آیند

قسم به صبر و صفاشان، به رأیشان سوگند

به هیمه نفس اسبهاشان سوگند

که گرد ظلمت شب را به باره می شویند

به خون تازه زمین را دوباره می شویند

استاد علی معلم

ص:۲۹۳

باز آ بهار من!

این ناگهان تراز همه اتفاق ها!

پایان خوب قصه تلخ فراق ها!

یک جا ز شوق آمدنت باز می شوند

درهای نیمه باز تمام اتاق ها!

یک لحظه بی حمایت تو ای ستون عشق

سر باز می کنند ترک ها به طاق ها!

بی دستگیری ات به کجا راه می بریم؟

در این مسیر پر شده از باتلاق ها

باز آ بهار من! که به نوبت نشسته اند

در انتظار مرگ درختان اجاق ها

ای وارث شکوه اساطیر! جلوه کن!

تا کم شود ابهت پر طمطراق ها

مهدی عابدی

ص:۲۹۴

طلوع مهر

اگر به چشم من آیی، سپیده خواهد شد

سحر به یمن تو، ای نور! دیده خواهد شد

فضای باور من در هوای آمدنت

پر از طراوت سیب رسیده خواهد شد

من آنچه با تو نگفتم ز تشنه کامی ها

به وقت بارش باران شنیده خواهد شد

کنار پرسش امید خویش می مانم

طلوع مهر تو فردا دمیده خواهد شد؟

حجاب چهره خورشید با حضور شما

به تیغ صاعقه یک شب دریده خواهد شد

گل سپید اجابت ز فیض آمدنت

ز باغ سبز مناجات چیده خواهد شد

کدام جمعه بگو از میان این ایّام

برای آمدنت برگزیده خواهد شد

سعید تکلومنش

ص:۲۹۵

منظومه عشق

کنون پرنده ایست جهان وامدار تو

اکنون جهان کوچک من، بیقرار تو

اکنون امید تازه منظومه ها تویی

می چرخد آسمان و زمین بر مدار تو

یعنی جهان بدون تو امکان پذیر نیست

یعنی فرود آمده، هستی کنار تو

حل می کنی، تو مشکل این باغ تشنه را

ای چشم شاخه های تهی اشکبار تو

ای خوش پرنده ای که نشیند در آفتاب

یا آن گلی که می شکفد در جوار تو

من، ایستاده در دل خاموش این کویر

من، سال هاست گم شده ام در غبار تو

چیزی که پا به پای من آمد تمام فصل

این بود: انتظار تو و انتظار تو

لطیف عمران پور

ص:۲۹۶

ساقی جمعه

بر بام تنهایی نشستم تا بیایی

با گریه ها دل را شکستم تا بیایی

درهای این دل را برای سال ها سال

بر هر که جز محبوب بستم تا بیایی

آری میان آسمان خاطراتم

تنهای تنها با تو هستم تا بیایی

با یک دل پرخون و دستان تمنّا

چون لاله ای ساغر به دستم تا بیایی

شرط گسستن بود حرف آخرینست

زنجیرهایم را گسستم تا بیایی

در انتظارت ای سیه چشم سیه خال

از هر سیاهی بود رستم تا بیایی

وقتی که ساقی جمعه را روز تو نامید

با باده های جمعه مستم تا بیایی

من در بلندای غم تنهایی خویش

بر بام تنهایی نشستم تا بیایی

سید محمّد هادی حسینی

ص:۲۹۷

گل افسوس

هر شب که شریک غربت فانوسم

از داغ تو می چکد گل افسوسم

صد بار تو را آه کشیدم از دل

یک بار بیا تا نکنی مأیوسم

آدینه دیگری به تکرار گذشت

من ماندم و رؤیای پر از کابوسم

تو ساحل سبز آبی آرامی

من قایق گمگشته اقیانوسم

دیباچه عشق و معنی شور تویی

من واژه گنگ و پوچ این قاموسم

این هفته بیا وگرنه تا جمعه بعد

در پیچ و هم غربت خود می پوسم

دستان مرا بگیر، ای دست تو سبز

از روی ادب پای تو را می بوسم

عبد الرضا کوهمال

ص:۲۹۸

سوار سبز

باز عصر جمعه شد، گاه وعده ظهور

چشم های منتظر، جاده های بی عبور

باز در سکوت محض، آه می کشم تو را

بغض های کهنه را، باز می کنم مرور

آه پشت این غروب شب نشسته در کمین

رجعتی دوباره کن، ای طلایه دار نور

کی به یمن مقدمت می رسد بهار عشق

فصل سبز عاطفه، فصل شادی و سرور

با تو رفت از این دیار، هر چه نام عشق داشت

باز با نگاه تو عشق می کند ظهور

می وزد نسیم عشق، از دیار آفتاب

می رسد سوار سبز، از کرانه های دور

عبد الرضا کوهمال

ص:۲۹۹

با بهار می آیی

تو از فراز زمین از غبار می آیی

از انتهای شب انتظار می آیی

سوار ابر به سمت عروج می تازی

به دست بیرقی از ذوالفقار می آیی

تو از قبیله نوری تو از قبیله طور

تو با عشیره آیینه دار می آیی

تو از تبار غدیری و از نژاد فدک

چرا به ساحل دل سوگوار می آیی

پر است خلوتم از عطر ناب شب بوها

فدای آمدنت! ... با بهار می آیی؟

حامد حجتی

ص:۳۰۰

قسم به خون

تمام چشم مرا آفتاب پر کرده است

نگاه آیینه را بوی آب پر کرده است

شب است و دیده من داغدار خورشید است

اگر چه جای تو را ماهتاب پر کرده است

بریز باده که از انتظار لبریزم

هوای شعر دلم را شراب پر کرده است

قسم به خون که در این روزگار نایاب است

تمام فاصله ها را سراب پر کرده است

شمیم شهپر مردی سواره می آید

و انتظار مرا اضطراب پر کرده است

حامد حجتی

ص:۳۰۱

تا باز آیی

از پس پنجره آویخته ام چشمم را

باز هم از مژه خون ریخته ام چشمم را

تا تو باز آیی از این غیبت طولانی خویش

همره اشک جگر بیخته ام چشمم را

از دم صبح ازل تا به سر شام ابد

گرد از گرده بر انگیخته ام چشمم را

تا که لایق به ملاقات تو باشد روزی

به تماشای تو فرهیخته ام چشمم را

همچنان نیز به قصد دل خصمت حتی

تیغ ها از مژه آهیخته ام چشمم را

امیر علی مصدق

ص:۳۰۲

این ابتدای سبز

همین است ابتدای سبز اوقاتی که می گویند

و سرشار گل است آن ارتفاعاتی که می گویند

اشارات زلالی از طلوع تازه نرگس

پیاپی می وزد از سمت میقاتی که می گویند

زمین در جستجو هر چند بی تابانه می چرخد

ولی پیداست دیگر آن علاماتی که می گویند!

جهان ای بار دیگر ایستاده با تمام خویش

کنار خیمه سبز ملاقاتی که می گویند

کنار جمعه موعود، گل های ظهور او

یکایک می دمد طبق روایاتی که می گویند

کنون از انتهای دشت های شرق می آید

صدای آخرین بند مناجاتی که می گویند

و خاک، این خاک شاعر، آسمانی می شود کم کم

در استقبال آن عاشقترین ذاتی که می گویند

و فردا بی گمان این سمت عالم روی خواهد داد

سرانجام عجیب اتفاقاتی که می گویند

زکریا اخلاقی

ص:۳۰۳

پایان سبز

این جمعه هم گذشت و تو امّا نیامدی

پایان سبز قصه دنیا نیامدی

مانده ست دل اسیر هزاران سؤال تلخ

ای پاسخ هر آنچه معما نیامدی

کز کرده اند پنجره ها در غبار خویش

ای آفتاب روشن فردا نیامدی

افسرده دل به دامن تفتیده کویر

ای روح آسمانی دریا نیامدی

ای حس پاک گمشده روح روزگار

زیباترین بهانه دنیا نیامدی

ای از تبار آیینه ها، ای حضور سبز

ای آخرین ذخیره طاها نیامدی

این جمعه هم گذشت و غزل ناتمام ماند

این است قسمت دل من، تا نیامدی

حسن یعقوبی

نبض حادثه

تو آفریده شدی تا بهار زنده بماند

کمی امید در این انتظار زنده بماند

تو آمدی که در این عرصه شکستن عشق

ثبات قامت یک افتخار زنده بماند

فدای لحن کلامت همیشه شاعر من

بخوان که شعر در این گیر و دار زنده بماند

یکی مثال تو منصور عشق لازم داشت

که نبض حادثه در دست دار زنده بماند

در این زمانه سنگی تو یادمان دادی

که می شود که کسی شیشه وار زنده بماند

یکی مثال تو منصور عشق لازم داشت

که نبض حادثه در دست دار زنده بماند

بیا ببار به میدان یکه تازیها

تویی که دوست نداری غبار زنده بماند

کجاست بستر دریای بی نهایت تو

امید هست که این جویبار زنده بماند؟

«فدای پیرهن چاک ماهرویانت»

دلم اگر پس از این کارزار زنده بماند

صالح سجادی

در انتظار تو ...

تمام خانه پر از آفتاب خواهد شد

دوباره برف و یخ کوچه آب خواهد شد

شکوفه ها به چمن دسته دسته خواهد رست

زمین پر از گل و عطر گلاب خواهد شد

بزن تو پرده به سویی و گرنه ای همه خوب

در انتظار تو دل ها کباب خواهد شد

دلا دعای فرج را بخوان که می دانم

دعای زنده دلان مستجاب خواهد شد

زلال سبز نگاهت عنایت ار بکند

سؤال تشنگی ام راجواب خواهد شد

گل محمدی ار بشکفد به طرف چمن

دهان دوباره پر از شعر ناب خواهد شد

من این فراز شما را دوباره می گویم

تمام خانه پر از آفتاب خواهد شد

امیر علی مصدق

ص:۳۰۶

تا یازده ستاره ...

تقویم ها درست نوشتند می رسی

یک روز در اواخر اسفند می رسی

وقتی که دسته دسته کبوتر به اذن عشق

از آسمان فرود بیایند می رسی

از نسل ارتفاعی و از پشت آسمان

بی هیچ واسطه به خداوند می رسی

با یک سکوت سرد تو را داد می زنم

پس کی به داد مردم دربند می رسی

تا یازده ستاره برایت شمرده ام

با این حساب با عدد چند می رسی؟!

از پشت روزهای مه آلوده زمین

می بینمت که با گل لبخند می رسی

فاطمه آقا براری

ص:۳۰۷

یگانه فاتح

فروغ بخش شب انتظار آمدنی است

رفیق آمدنی، غمگسار آمدنی است

به خاک کوچه دیدار، آب می پاشند

بخوان ترانه، بزن تار، یار آمدنی است

ببین چگونه قناری ز شوق می لرزد

مترس از شب یلدا، بهار آمدنی است

صدای شیهه رخش ظهور می آید

خبر دهید به یاران، سوار آمدنی است

بس است هر چه پلنگان به ماه خیره شدند

یگانه فاتح این کوهسار آمدنی است

مرتضی امیری اسفندقه

ص:۳۰۸

حلقه بر در می زند

آن که می ساید به پای عزّتش سر، آفتاب

می زند هر بامدادش بوسه بر در، آفتاب

ماهش از روی تمنّا حقله بر در می زند

بهر دیدارش بر آرد از افق سر، آفتاب

عالمی را گاه میلادش چراغانی ببین

آسمان را بسته اندر طاق زیور، آفتاب

ای ولیّ کردگار ای حجّت ثانی عشر

ای ز رخسار دل آرایت منوّر، آفتاب

بنگرد روزی مگر خورشید، سیمای تو را

هر سحر آرد سری بیرون ز خاور، آفتاب

ذرّه ای مهر تو در دل داشت وان را گر نداشت

منزلت بودش ز قدر ذرّه کمتر، آفتاب

«واصل» دربار خود را سایه از سر وا مگیر

ای ز چهر عالم آرایت منوّر، آفتاب

محمّد آزادگان «واصل»

ص:۳۰۹

غزل ظهور

نشسته ام به گذرگاه ناگهانی سرخ

در انتظار خطر، زیر آسمانی سرخ

نشسته ام که بچینم عبور توفان را

ز جاده های اساطیری زمانی سرخ

بر آن سرم که بخوانم نمازی از آتش

اگر که شعله بگوید، شبی اذانی سرخ

تمام هستی من، دفتری غزل آتش

و سهم من ز تمام جهان، زبانی سرخ

خدا کند دل من در صف خطر باشی

شبی که واقعه می گیرد، امتحانی سرخ

در انتهای حماسی ترین شب تاریخ

ظهور می کند آن مرد آسمانی، سرخ

به قاف خوف و خطر، تا ظهور آن موعود

خدا کند دل من، منتظر بمانی سرخ

رضا اسماعیلی

ص:۳۱۰

پرسش

ای نسیم سرخوشی که از کرانه ها عبور می کنی

ای چکاوکی که کوچ تا به جلگه های دور می کنی

ای شهاب روشنی که از دیار آفتاب می رسی

وین فضای قیر گونه را پر از طنین نور می کنی

آی ابر غم گرفته مهاجری که خاک تیره را

آشنای تند بارش شبانه بلور می کنی

ای ترنمی که پا بپای رودها و آبشارها

خلوت سواحل خموش را فضای شور می کنی

آی راهیان! گر از دیار یار ما عبور می کنید

پرسشی کنید از او که: ای بهار، کی ظهور می کنی؟

محمّد رضا ترکی

ص:۳۱۱

با خیال تو

سخت است با خیال تو در خواب زیستن

چونان کویر با عطش آب زیستن

بر چهره گرد زردِ فراموشی زمان

تصویر وار در قفس قاب زیستن

چون جغد با شقاوت ویرانه ساختن

خفاش وار همدم شبتاب زیستن

دور از نگاه روشن آیینه تاب تو

همواره در اسارت مرداب زیستن

ای آفتاب صبح تماشایی بهار

تا چند بی تو در دل مرداب زیستن؟

برخیز و مهر چهره بر افروز و شب بسوز

سخت است با خیال تو در خواب زیستن

ضیاء الدین ترابی

ص:۳۱۲

همان نام!

عاشق حق، شیعه آل علی علیه السلام

منتظر صبح ظهور ولی

تیغ مهیاست، سری بایدت

چشم حقیقت نگری بایدت

دیدن آن ماه نهان ساده نیست

هر خزفی شیشه آن باده نیست

عاقبت از پرده برون می شود

تیغش آغشته به خون می شود

نامردان را ز جمل تا احد

می گذراند ز دم تیغ خود

ضربه اول که فرود آورد

هفت فلك سر به سجود آورد

چاه کدام است و مه من کدام؟

نام خوش پادشه من کدام؟

نام خوشش، نام خوش احمد است

نام، همان نام که می باید است

نادر بختیاری

ص:۳۱۳

فصل حضور

پشت حصار حوصله می تازد در منتهای دور سوار آنجا

خورشیدهای تافته را ماند، ذرات تابناک غبار آنجا

دشتی ست زرد سوخته عریان، در حیطه تهاجم پاییزی

مردیست سبز پوش که می آید با جنگلی ز باغ و بهار آنجا

فصل حضور ناب طراوت را، چشمان خیس عاطفه در راه است

ابریست، حجم سینه پر از باران، در ذهن برکه های نزار آنجا

تشویش بی توقف انسان را، آرامش خجسته محتوم است

مفهوم بی تکلف امنیت، معنای ریشه دار قرار آنجا

تیغی ست لب برهنه و خورشیدی، پیدا در آن نهایت نورانی

عزم صریح کشتن شب دارد از سنگر بلند گدار آنجا

تن دادگان به موج سیاهی را، امید باز دیدن ساحل هاست

با انعکاس نور نماید ره، انگشت پیر قافله دار آنجا

از لطف آن کرامت دریایی، در وسعت وسیع ملالستان

دریا شود کویر عطش نوشان، گل می دهد ز ریشه خار آنجا

در چار چوب حوصله تنگم، تاب مرور قصه دوری نیست

در انتظار رؤیت خورشیدم، با دیدگان لحظه شمار آنجا

شیرین علی گل مرادی

کلید آسمان ها

سحر می آید و با خود می آرد کوکب ما را

و بر می دارد از ریشه ستون های شب ما را

به چشم انداز این معبد، خدا یک روز می آید

و روحی تازه خواهد داد، «یارب، یارب» ما را

کسی می آید از صبح و یقین دارم که می سوزد

به برق یک نگاه خود هزار و یک شب ما را

کسی از نسل عیاران، به نام نامی انسان

به لحن نور می خواند کتاب مذهب ما را

هزاران خوان دیگر هم اگر مانده ست، باکی نیست

که سحر عشق می راند سوار و مرکب ما را

خداوندا! عنایت کن کلید آسمان ها را

که بیش از این نمی آرد زمین تاب تب ما را

جلیل صفر بیگی

ص:۳۱۵

فصل ها بی تو

بی تو در مرداب پوسیده ست این دل دریایی ام انگار

می شود آیا جنون نوشید از لب شمشیر، دیگر بار؟

مثل یک زندانی خسته، در غروبی ساکت و دلگیر

پنجه های خونی خود را می کشم بر صورت دیوار

در نیام و قحط مردم - آقا - تیغ هامان زنگ خواهد خورد

بی تو می پوسد در حیرت، در غریبی، چوبه های دار

فصل ها بی تو همه پاییز، ماه ها بی تو حرام و تلخ

آه ای آدینه جوش، ای عشق! خسته ایم از این همه تکرار

جان فدای غربتت مولا! کشت رنج غیبتت ما را

ما پریم از انتظار و زخم، روی چشم ما قدم بگذار!

سید عبد الحمید ضیایی

ص:۳۱۶

پنجره انتظار

شبی که یاد تو از خاطرم عبور کند

قسم به عشق دلم خواهش حضور کند

کنار پنجره تنها نشسته ام که مگر

ز کوچه مرکب فرخنده ات عبور کند

دل خزان زده من همیشه می خواهد

که فصل سبز تو را بارها مرور کند

به حلقه حلقه اشکم دخیل می بندم

که درد غیر تو را از تنم بدور کند

به میهمانی چشمم قدم گذار که چشم

نثار مقدم تو آیه های نور کند

شبی که برق نگاهت فتد به خانه چشم

دل شکسته ما را پر از سرور کند

کنار پنجره انتظار، منتظران

نشسته اند که آن آشنا ظهور کند

اسماعیل سکاک

ص:۳۱۷

طلوع فجر

در آسمان یاد تو، دلها کبوترند

بی وقفه، هر تپش، به هوای تو می پرند

ای جاری ندیدنی، ای عطر سبز باغ

گل ها هم از تو خاطره هایی معطرند

ای بارش همیشگی ای ابر بی زوال

از التفات توست اگر ابرها ترند

صبحی که سر بر آوری از مشرق ظهور

این ابرهای خشک، به دست تو پرپرند

شب را به یک اشاره خود تار و مار کن

ای آن که چشم های تو خورشید گسترند

حسین عبدی

ص:۳۱۸

ظهور

خوشا که چشمان تو را سفر کردن

ز مشرق چشمت، شبی گذر کردن

گذشتن از سمت زلال چشمانت

کنار چشم تو، شبی سحر کردن

ز کهکشان تو ستاره نوشیدن

سرود مهرت را دوباره سر کردن

در آسمان تو، خوشا رها بودن

در ارتفاع تو، خوشا خطر کردن

خوشا غریبانه، تو را ثنا گفتن

خوشا نجیبانه، تو را نظر کردن

خوشا خبر دادن ز حضرت چشمت

حدیث غیبت را خلاصه تر کردن

تو تا برون آیی ز پرده غیبت

ظهور چشمت را ترانه سر کردن

بیا بپیمایم فراز چشمت را

خوشا که چشمان تو را سفر کردن

رضا اسماعیلی

ص:۳۱۹

آواز سبز

آواز سبز لهجه باران فریب بود

در شهر عشق واژه «شبنم» غریب بود

تا انتهای شرقی هفت آسمان عشق

تا مرزهای پوچ و خیالی صلیب بود

آری صلیب بود و هزاران مسیح عشق

یاد آور هبوط، هبوطی عجیب بود

در گرگ و میش حادثه ها زخم خورده ایم

باید به فکر آیه «امن یجیب» بود

در ازدحام مسلخ و کابوس های مرگ

باید در انتظار کسی بی شکیب بود

حسین عبدی

ص:۳۲۰

آبی ترین انتظار

قلب تو چون آسمان ها، تصویر معکوس دریاست

چشم تو تا بیکران ها، همرنگ فانوس دریاست

ساحل به ساحل گذشتم بر موج باور نشستم

حقا که این زورق صبر، هر دم به پابوس دریاست

عشق تو شور آفرین است آشوب مرداب دلهاست

دستی تکان ده که با تو امواج مأنوس دریاست

پلک نگاه صبورم پرپر زنان مانده بر راه

می سوخت تا خیره خیره چشم که ققنوس دریاست

با جا شوان راز گفتی بر عرشه های تلاقی

راز سکوت حضورت، تقوای ناموس دریاست

در فصل فصل خیالم، آبی ترین انتظاری

ای آن که نام تو در دل تفسیر قاموس دریاست

فردا بیا و برویان، یک آسمان داغ ما را

تا دشت گل گل شکفته چون چتر طاووس دریاست

مجتبی طهمورثی

ص:۳۲۱

کاروانی از بهار

آه می کشم تو را، با تمام انتظار

پر شکوفه کن مرا، ای کرامت بهار

در رهت به انتظار، صف به صف نشسته اند

کاروانی از شهید، کاروانی از بهار

ای بهار مهربان، در مسیر کاروان

گل بپاش و گل بپاش، گل بکار و گل بکار

بر سرم نمی کشی دست مهر اگر، مکش

تشنه محبتند، لاله های داغدار

دسته دسته گم شدند، سهره های بی نشان

تشنه تشنه سوختند، نخل های روزه دار

می رسد بهار و من بی شکوفه ام هنوز

آفتاب من بتاب، مهربان من بیار!

علی رضا قزوه

ص:۳۲۲

تشنه پرواز

پلک این پنجره خسته اگر باز شود

آسمان با دلی بی حوصله دمساز شود

کیست در کوچه دلواپسی ام جز غم تو

تا دلی با من غربت زده همراز شود

روزهایم همه تکراری و سردند و غریب

کاش می شد شب چشمان تو آغاز شود

بی تو ای همدم آبی تر از آهنگ طلوع

بشکند بالم اگر تشنه پرواز شود

داغ تلخی است به پیشانی خورشید اگر

آسمان با شب دلمرده هم آواز شود

ای تو خورشید بپا خیز که با چشمانت

قفل صد صبح دل انگیز خدا باز شود

جلیل آهنگر نژاد

ص:۳۲۳

کرانه غیبت

به اقتفای غزل «عقیق صبر» از مقام معظم رهبری

شگفت نی ندمد مهر خاوران بی تو

سپیده دم ز گریبان آسمان بی تو

زمین ز سردی دی چون دل من افسرده است

چو گوی یخ زده در بستر زمان بی تو

ترانه گل نکند در نگار خانه عشق

پرنده پر نزند سوی آشیان بی تو

به سوی ساحل امید ره نخواهد برد

عنان کشتی ازین موج بیکران، بی تو

پریده رنگ گل از زخم تازیانه باد

گرفته نقش خزان باغ ارغوان بی تو

درین کویر که در اوج آتش است و عطش

اسیر دام سراب است کاروان بی تو

به گلبن سحر از غم نوای سر مستی

شکسته در گلوی مرغ نغمه خوان بی تو

بیا که سوسن آزاد در سرای بهار

حدیث عشق نگوید به ده زبان بی تو

ص:۳۲۴

سراز کرانه غیبت بر آر و چشم مرا

ببین چو جام شفق گشته خونفشان بی تو

تمام هستی ام از انتظار لبریز است

تهی است از می اشراق جام جان بی تو

مگر که کوکب مهرت دریچه باز کند

دو دیده دوخته دارم بر آسمان بی تو

تهی مباد درین رهگذار سیر و سلوک

ز عطر عاطفه محراب جمکران بی تو

استاد مشفق کاشانی

ص:۳۲۵

بهار در آدینه

چه باشم و چه نباشم بهار در راه است

بهار هم نفس ذوالفقار در راه است

نگاه منتظران عاشقانه می خواند

که آفتاب شب انتظار در راه است

به جاده های کسالت، به جاده های تهی

خبر دهید که آن تک سوار در راه است

کسی که با نفس آفتابی اش دارد

سر شکستن شب های تار، در راه است

کدام جمعه؟ ندانستم ولی پیداست

که آن ودیعه پروردگار در راه است

دلم خوش است میان شکنجه پاییز

چه باشم و چه نباشم، بهار در راه است

محمود سنجری

ص:۳۲۶

جمکرانی

گرفته بوی تو را خلوت خزانی من

کجایی ای گل شب بوی بی نشانی من

غزل برای تو سر می برم عزیزترین

اگر شبانه بیایی به میهمانی من

چنین که بوی تنت در رواق ها جاری ست

چگونه گل نکند بغض جمکرانی من

عجب حکایت تلخی ست ناامید شدن

شما کجا و من و چادر شبانی من؟

در این تغزل کوچک سرودمت ای خوب

خدا کند که بخندی به ناتوانی من

به پای بوس تو آیینه دست چین کردم

کجایی ای گل شب بوی بی نشانی من

سعید بیابانکی

ص:۳۲۷

مهمانی

طلوع می کند آن آفتاب پنهانی

ز سمت مشرق جغرافیای عرفانی

دوباره پلک دلم می پرد نشانه چیست؟

شنیده ام که می آید کسی به مهمانی

کسی که سبزتر است از هزار بار بهار

کسی شگفت کسی، آن چنان که می دانی

کسی که نقطه آغاز هر چه پرواز است

تویی که در سفر عشق خط پایانی

تویی بهانه آن ابرها که می گریند

بیا که صاف شود این هوای بارانی

تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد

بیا که می رود این شهر رو به ویرانی

کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق

بیا که یاد تو آرامشی ست توفانی

قیصر امین پور

ص:۳۲۸

میراث آرزو

با یادت ای سپیده چه شب ها که داشتیم

در باغت ای امید چه گلها که کاشتیم

عمری در آرزوی تو بودیم و پیر شد

آن طفل انتظار که بر در گذاشتیم

بر دفتر زمانه، به عنوان خاطرات

هر صفحه را به خون شهیدی نگاشتیم

از تیغ حادثات چه سرها که شد به باد

هر جا به یاد قامت تو قد فراشتیم

می آیی ای عزیز سفر کرده، ای دریغ

شایسته نگاه تو چشمی نداشتیم

زادیم با ولای تو، مردیم با غمت

میراث آرزو به جوانان گذاشتیم

حمید سبزواری

ص:۳۲۹

غرق نور

از مقابل دلم عبور کن

خاطرات رفته را مرور کن

باز هم بیا سری به ما بزن

خانه را پر از نشاط و شور کن

خوب من بیا و با حضور خود

شهر را دوباره غرق نور کن

از میان کوچه های قلب من

ای فرشته باز هم عبور کن

مثل صاعقه ولی بلند تر

در شب خیال من خطور کن

من که رو سیاه این قبیله ام

تو به خاطر خدا ظهور کن

عبد الرحیم سعیدی راد

ص:۳۳۰

فتح زمین

صدای سبز تو را می خواهد سکوت زرد زمین ای باران!

کویر شد همه جنگل هایش، خودت بیا و ببین ای باران

نسیم نوحه گر آمد نالید، غم از صدای خوشش می بارید

که در نبود تو باید خواندن، ترانه های حزین ای باران

«به دست های فقیرم بنگر! ببار و باز شکوفایم کن!»

چه غمگنانه ولی می گوید، درخت با تو چنین ای باران!

سراب مثل دروغی زیبا، از انحنای افق می جوشد

تو صادقانه ولی می باری بر این زمین به یقین ای باران!

به زیر گام تو دیدن دارد، زمان فتح زمین ای باران!

حمید رضا شکار سری

ص:۳۳۱

اگر برگردی!

می شود پنجره ها باز اگر برگردی!

و زمین غرقه آواز اگر برگردی!

باغ، باز آمدنت را به همه می گوید

آه، ای سرو سر افراز اگر برگردی!

باز می گردد آخر به زمین سر سبزی

می تپد قلب زمان باز اگر برگردی!

رخت می بندد از این آینه تاریکی ها

روشنی می شود آغاز اگر برگردی!

با تو این پنجره ابری من خواهد دید

آسمانی پر پرواز اگر برگردی!

پیش چشمان تو ای آینه رو، اشعارم

باز هم می کند اعجاز اگر برگردی!

مرتضی کردی

ص:۳۳۲

گل همیشه بهارم

گل همیشه بهارم، ببین خزان باقی است

خراش صاعقه بر چهر آسمان باقی است

حدیث سیلی توفان به چهره گل سرخ

هنوز بر دهن یاس و ارغوان باقی است

ز ابر فتنه تگرگی که ریخت بر سر ما

هزار غنچه پرپر به بوستان باقی است

نشان مرگ و بلا بود در کویر سکوت

غریو رعد که در گوش هر کران باقی است

شکست کشتی امن از شقاوت توفان

به روی آب فقط دست بادبان باقی است

هزار سال گذشت و ز تازیانه برق

شیار زخم بر اندام ناروان باقی است

پرندگان بهاری ز باغ کوچیدند

به روی شاخه نشانی ز آشیان باقی است

امید رویش گل را خزان ربود ز باغ

امید رجعت سر سبز باغبان باقی است

گل همیشه بهارم غدیر آمده است

شراب کهنه ما در خم جهان باقی است

خدای گفت که «اکملت دینکم» آنک

نوای گرم نبی در رگ زمان باقی است

قسم به خون گل سرخ در بهار و خزان

ولایت علی و آل، جاودان باقی است

گل همیشه بهارم بیا که آیه عشق

به نام پاک تو در ذهن مردمان باقی است

سید مصطفی موسوی گرما رودی

ص:۳۳۴

دلی به وسعت دریا

آقا نگاهت جای آهوهاست میدانم

دستان پاکت مثل من تنهاست می دانم

آقا! دلت در هیچ ظرفی جا نمی گیرد

جای دل تو وسعت دریاست می دانم

بر گشتنت در قلب های مرده مردم

همرنگ توفانی ترین دریاست می دانم

آقا! اگر توبر نمی گردی، دلیل آن

در چشم های پر گناه ماست می دانم

جای سر انگشتان پر نورت در این ظلمت

مانند رد باد بر شنهاست می دانم

ای کاش بر گردی که بعد از این همه دوری!

یکباره حس بودنت زیباست می دانم

کی باز می گردی؟ برایم بودن با تو

زیبا ترین آرامش دنیاست می دانم

تو باز می گردی اگر امروز نه! فردا

از آتشی که در دلم بر پاست می دانم

سپیده شمس

ص:۳۳۵

ای منتظر ترین

ای وارث غربت پیمبر

میراث تو ذوالفقار حیدر

عطر تو و نرگس جمالت

از هر گل سرخ تازه، بهتر

صد نام تو را نموده تکثیر

یک آیینه از نگاه کوثر

ای از همه عاشقان رویت

مشتاق ترین و منتظرتر

پیچیده نسیم ندبه هایت

در پیکر آسمان، سراسر

دلتنگ غروب جمعه هایی

مشتاق حلول بدر دیگر

عمریست غریب و در فراقیم

اما تو ز ما همه فراتر

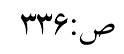
زود است که تشنه بر نگردد

از ساحلت ای امید آخر

دستی که به دامنت دخیل است

چشمی که هنوز مانده بر در

معصومه نجفی مطیعی



انتظار

دل به داغ بی کسی دچار شد نیامدی

چشم ماه و آفتاب تار شد نیامدی

سنگ های سرزمین من در انتظار تو

زیر سم اسب ها غبار شد نیامدی

چون عصای موریانه خوده دست های من

زیرا بار درد، تار و مار شد نیامدی

ای بلند تر ز کاش و دورتر ز کاشکی

روزهای رفته بی شمار شد نیامدی

عمر انتظار ما حکایت ظهور تو

قصّه بلند روزگار شد نیامدی

عبد الجبار کاکایی

ص:۳۳۷

غم هجران

باز آ، دلم ز گردش دوران شکسته است

چون کشتی از تهاجم توفان شکسته است

آیینه خیال نهادم به پیش رو

دیدم که قلبم از غم هجران شکسته است

عمری در آتشیم و تو را ناله می کنیم

فریادمان به کوی و خیابان شکسته است

دیگر نوای ما ننوازد نی فراق

این ناله در گلوی نیستان شکسته است

ما تیغ غیرتیم ولی در نیام غم

زنگار بی تحرّك دوران شکسته است

پرچم فراز مهر خراسان بر آمده

بی تو قرار مهر خراسان شکسته است

ما را خیال روی تو بی تاب می کند

عقد بلور اشک به دامان شکسته است

درمان حسرت دل ما دیدن تو بود

باز آ که بی تو شیشه درمان شکسته است

در رهگذار عشق گدایان حضرتیم

در این مسیر کلك «پریشان» شکسته است

محمّد حجتی «پریشان»



واژه غم، تفسیر نگاه

دو چشمم، مرمرین از بارش غم بود، باور کن

و پشتم از غم هجران تو خم بود، باور کن

میان بیت بیت شعر من، بغضی نهان می شد

وجودم غرق در دریای ماتم بود، باور کن

کجایی، ای حضور مبهم زیبای فرداها

که تفسیر نگاهم واژه غم بود، باور کن

میان موج های التماس و غربت و هجران

دو دستم عاشق دامان خاتم بود، باور کن

بیا دیگر که سهراب وجودم زخمی زخمیست

که بی تو نوشدارو جرعه ای سم بود، باور کن

هزاران جمعه بی تو تا خدا رفتم ولی افسوس

که در راهم صفای همسفر کم بود، باور کن

محبوبه عباسی

ص:۳۳۹

موعود عشق

من روز و شب ظهور تو را، آه می کشم

در آسمان عبور تو را، آه می کشم

می پرسمت ز روز و بیابان و کوه و دشت

من پاسخ ظهور تو را، آه می کشم

پیداتری از آن که ببینم تو را به چشم

در محضرت، حضور تو را، آه می کشم

می خوانمت به نام و نمی دانمت هنوز

من فرصت مرور تو را، آه می کشم

گاهی غم فراق تو را، گریه می کنم

گاهی وصال دور تو را، آه می کشم

وقتی نمی رسم به خیال وصال تو

من هم دل صبور تو را، آه می کشم

از این فصول پر ز حقارت دلم گرفت

من فصل پر غرور تو را، آه می کشم

موعود عشق! مهر جهانتاب آخرین

بر من بتاب، نور تو را، آه می کشم

رضا اسماعیلی

ص:۳۴۰

قصائد

در نعت صاحب الزمان علیه السلام

پری رخی که خداوندِ زلفِ پر شکن است

بلای کشور و آشوب شهر و ماه من است

بزیر هر خم جعدش هزار چین و شکن

ولی هزار دل و جان اسیر هر شکن است

فراز سروش از ماه و مشتری ثمری است

به گرد ماهش از مشک و غالیه رسن است

نه همچو رنگ رخ او شقیق در بستان

نه همچو لعل لب او عقیق در یمن است

فروغ دیده حُسن است و شاه خوبان است

چراغ مجلس انس است و شاه انجمن است

نسیم از بر او بوی گل فراز آرد

که خرمن گلش اندر میان پیرهن است

به چین طرّه او نافه ختا نشگفت

به چشم جادوی او بین که آهوی ختن است

اگر چه نرگس جادوی او نه هاروت است

ولی به هاروت، آموزگار مکر و فن است

و گر چه لعل سخن گوی او نه یاقوت است

ولی به یاقوت افسوس خوار و خنده زن است

چنان که شمس رخش تافته ز مغرب زلف

علامتی ز ظهور ولیّ ذوالمنن است

بزرگ آیت یزدان ولیّ و حجه عصر

که مرزبان زمین است و خسرو زمن است

امام قائم، شاهی که می توان گفتن

چو ذات بیچون قائم به ذات خویشتن است

به قلبش اندر اسرار غیب منکشف است

به جانش اندر، انوار قدس مقترن است

هوای او به سر خلق بهتر از خرد است

ثنای او به لب طفل خوشتر از لبن است

نهال روضه خلدش حکایتی است ز لب

زلال چشمه خضرش حدیثی از دهن است

حیات نیست جهان را مگر به هستی او

که اوست جان گرامیّ و این جهان بدن است

غیاب اوست به عالم، همیشه عین ظهور

چنان که نور به چشم اندر است و جان به تن است

به راه او، شهد اللّه، شهادت از دل و جان

امید پیر و جوان آرزوی مرد و زن است

فلک به سنّت عبد ولادتش به نشاط

طراز داده ز انجم هزار انجمن است

هلا! به سنّت این عید، رامش دل جوی

که افضل الاعمال است و احسن السنن است

ص:۳۴۲

دو بزم عیش خدایی پی ولادت او

به عرش اعظم و در آستان بوالحسن است

سلیل موسی کاظم که عیسی، مریم

به حب او دل و جانش به چرخ مفتتن است

به کاخ رفعت او مهر خاوری است سراج

به شمع طلعت او طشت آسمان لگن است

رموز سرّ اله و کنوز علم خدای

به قلب او چو گهر در خزانه مختزن است

محمّد کاظم صبوری «ملک الشعرا»

ص:۳۴۳

ولادت حضرت صاحب الزّمان علیه السلام

نوشین لبت که زنده کند جان را

بخشد حیات، چشمه حیوان را

چشمت به غمزه بنده کند دل را

لعلت به خنده زنده کند جان را

از حسرت عقیق شکر خایت

خون دل است لعل بدخشان را

وز غیرت دو رشته دندانت

دل آب گشته لؤلؤی غلطان را

ابری است خط تو که بر ان عارض

پوشیده چهر مهر درخشان را

یا للعجب که دیده چنین ابری

کز چشم من ببارد باران را

دودی است زلف تو که بر آن رخسار

گشته حجاب، آتش سوزان را

جز روی تو فراز قد موزون

گردیده بار، سرو گلستان را

جز زلف حلقه حلقه تو بر رخ

کس دیده در بَرِ مه، خفتان را

گر خط تو سلاله ریحان است

برخی شوم سُلاله ریحان را

ور لعل تو نتیجه مرجان است

قربان شوم نتیجه مرجان را

افتد ز چشم، لؤلؤ مرجانم

هرگه که بینم آن لب و دندان را

نبود به غیر چین سر زلفت

آشوب و فتنه دولت خاقان را

آشفتگی به جمع نمی خواهی؟

بگشا گره دو زلف پریشان را

خواهی که چشم فتنه فرو بندی

لختی ببند نرگس فتّان را

جانا تو در بهشت چریدستی

همسایه حور بوده و غلمان را

وینک تو را خدای به من داده است

پاداش مدح حجّه یزدان را

آن مظهر خدای که از صورت

داده ظهور، معنی سبحان را

و آن واجب الوجود که در معنی

تشریف داده صورت امکان را

آن علت العلل که طفیل او

ایزد نموده خلقت کیهان را

قائم امام عصر که میلادش

ستوار کرده پایه ایمان را

نور فروغ دیده احمد را

چشم و چراغ دوده عدنان را

آن نامه ای که در خور نام اوست

والشّمس کرد باید عنوان را

وآن دفتری که لایق مدح اوست

قرآن سرود باید، مر آن را

غیر از مدیح او نبود دیگر

گر خوانی آیت آیت، قرآن را

با بغض او فرشته گر باشد

گوشو پذیره کیفر عصیان را

شیطان اگر ولایت او دارد

در ده نوید رحمت، شیطان را

از او بود مدار همه عالم

از اصل، خرّمی بود اغصان را

از او بود مدار همه گیتی

از چشمه، جوی دارد جریان را

امروز از ولایت او ایزد

رونق فزود عالم امکان را

در مدح حضرت حجت

تا در چمن این سرو فرازنده چمانست

چیزی که به دل نگذرد، اندوه خزانست

چشمش نشد از دولت دیدار تو محروم

پیداست که آیینه ز صاحب نظرانست

بی ناوک بیدار تو آسایش دل نیست

تیر تو مگر در تن عاشق رگ جانست

فریاد که از رشک بلب ناله شکستند

در قافله عشق، جرس بسته زبانست

دیرینه شد و تازه بود رشحه کلکم

چندان که کهن سال شود، باده جوانست

امروز مسلّم به نی خامه من شد

این بیشه که میدان هژیران جهانست

دوشم به نوای سحر مرغ شب آهنگ

بر گوش زد این نغمه که آسایش جانست

کز غازه عذار گل و گلزار بیارا

تا ابر بهار قلمت ژاله فشانست

لب را به ثنا گسترئی شاه نوابخش

کین مائده از غیب ترا دست و دهانست

سلطان جهان رهبر دین هادی مهدی

کز جان برهش چشم جهانی نگران است

ای پرده نشین دل و جان در ره شوقت

این مطلع فرخنده مرا ورد زبانست

تا دیده ز دل نیم قدم ره به میانست

از پرده بر آن چشم جهانی نگرانست

محروم مهل دیده امّید جهان را

ای آنکه حریمت دل روشن گهرانست

بی روی تو در دیده بود خار نگاهم

بی وصل تو جان بر تن من بار گرانست

از چاشنی عهد تو ترسم که نماند

اندک رگ تلخی که در ابروی بتانست

از همّت مردانه ات آبستن فطریست

گر حامل بحر است و گر مادر کانست

افسر بسر دولت بد خواه تو تیغست

اختر به دل تیره خصم تو سنانست

کودک به رحم فضل ترا شاهد عدلست

مادر به شکم خصم ترا مرثیه خوانست

گشت از اثر عدل تو کار دو جهان راست

گر پیچ و خمی هست به زلفین بتانست

دست قدر، امروز بر آن قبضه تیغست

پشت ظفر، امروز بر آن پشت کمانست

برقست عنان تو و کوهست رکابت

آن بس سبک افتاده و این بسکه گرانست

کو تا که از این کهنه دمن گرد بر آرد

فرخنده سمند تو که چون پیل دمانست

آن آینه اندام که در جلوه گریها

خاک قدمش سرمه صاحب نظرانست

آن ابر خروشنده که در قطره زدنها

طوفان روش و باد تک و برق عنانست

آهو کفل و شیر دل و دشت نورد است

خارا شکن و کوه تن و پیل توانست

هامون بغل و لاله رخ و صبح جبین است

سندان سُم و مشکین دم و باریک میانست

تردست و شفق ساعد و طاووس خرامست

چابک قدم و خشک پی و آینه رانست

در جلوه گری داغ کش شیوه لیلی است

در گرم روی، فکرت عالی خردانست

یارب که شود روشنی دیده «حزین» را

عهد تو که آسایش کونین در آنست

بلبل نکشد پا ز سراغ گل و گلشن

آه از سر کوی تو که بی نام و نشانست

ص:۳۴۹

مستانه اگر نکته سرایم عجبی نیست

کی ساغر عشق تو کم از رطل گرانست

گلزار نگردد تهی از ناله بلبل

پیوسته ثنای تو مرا ورد زبانست

پیمانه مستانه تو بی باده مبادا

تا غنچه درین باغ ز خونابه کشانست

حزین لاهیجی

ص:۳۵۰

در مدح امام مهدی علیه السلام

در صبح عارض از خط مشکین نقاب کش

این سرمه را به چشم تر آفتاب کش

از عشوه خون رستم طاقت بخاک ریز

خنجر ز ترک غمزه بر افراسیاب کش

عالم الف کشیده شمشیر ناز تست

تیغ کرشمه بر همه چون آفتاب کش

زاهد؟ نماز بی ره تقوی درست نیست

سجاده ورع بشط باده آب کش

تا چند بار غم، دوسه رطل گران بگیر

تا کی حدیث جم، دو سه جام شراب کش

در قید خویشتن نتوان زیستن دمی

دست از خودی بشو، نفسی چون حباب کش

زان بیشتر که زخم اجل کارگر شود

مطرب بیا و زخمه به تار رباب کش

زان بیشتر که چهره ز اشک ارغوان کنم

ساقی مرا برخ دوسه جام شراب کش

غرق عرق چنین رخ ناز آفرین چراست

جانا ترا که گفت که از گل گلاب کش

ای چرخ دست فتنه بلند است، خویش را

زیر لوای خسرو عالیجناب کش

مهدی بگو و از شرف نام نامیش

طغرای فخر بر ورق آفتاب کش

صهبای ذکر دوست خرد سوز شد «حزین»

آتش شو، از جگر نفس شعله تاب کش

دلدار در دلست گر از دیده غائب است

عرض نیاز را به بساط خطاب کش

ای مهر جانفروز ترا از حجاب ابر

عالم گرفت تیرگی، از رخ نقاب کش

گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز

این توتیا به چشم سفید رکاب کش

بی پرده حسن شاهد شرع آشکار کن

یک ره نقاب از رخ ام الکتاب کش

طرح عمارتی بجهان خراب ریز

دست زمانه از ستم بیحساب کش

هنگام داوریست کنون زال دهر را

گیسو کشان به محکمه احتساب کش

با ما به کین بر آمده عمریست روزگار

این انتقام از فلک کج حساب کش

هم تیغ قهر بر سر خصم عنود زن

هم پیکر عدو بخم پیچ و تاب کش

ص:۳۵۲

گرد از سم سمند برانگیز و ز شرف

در دیده سپهر معلی جناب کش

هم تیغ کین بگیر ز بهرام جنگ جو

هم از کنار زهره چنگی رباب کش

بتخانه در مدینه اسلام کی رواست

لات و هبل بر آر و بدار عقاب کش

گرد خجالت از رخ ما عاصیان بشوی

خط بر صحیفه عمل ناصواب کش

مولانا حزین لاهیجی

ص:۳۵۳

ولادت صاحب الزمان علیه السلام

جهان ز بهجتِ امروز باغ رضوان شد

فضای گیتی از خرّمی گلستان شد

کدام غنچه نورس به فرّخی بشکفت

که باز گلشن هستی ز وجد خندان شد

گرفت جمله آفاق جلوه اشراق

مگر ز جیب، عیان دست پور عمران شد

جمال اشرقت الارض از زمین پیداست

مگر ز غیب، عیان نور پاک یزدان شد

هماره پر تو افلاک تافتی بر خاک

زمین تیره از این رو رهین احسان شد

شگفت آن که مهی از زمین درخشان گشت

که از طلوعش در عرش نور باران شد

کدام عیسی، دلهای خسته را بنواخت؟

که از شهودش هر درد جفت درمان شد

خدای گفت که قرآن شفای اهل حق است

که بود این که به معنی شریک قرآن شد

سخن به تعمیه تا چند گویمت روشن

ظهور شمس حقیقت به ماه شعبان شد

جمال حضرت قائم ز بزمگاه وجوب

گرفت پرده و تابان به صُقع امکان شد

هنوز «مهدی» زیب قماط و مهدی بود

که بر فلک زد و تا جلوه گاه سبحان شد

هنوز ساعد قدسش تمیمه می طلبد

که تاج عزّت بر سر نهاده و سلطان شد

هنوز در نظر خلق خُرد می آمد

که پیر عقل برش کودک سبق خوان شد

امام عصر ولی خدا کفیل هدی

که ظلّ هستی از خلقت دو کیهان شد

وجود پاکش کاندر کمال بی همتاست

یگانه بار خدا را دلیل و برهان شد

خضر به خاک درش چون که سود روی نیاز

به رهنمویی او سوی آب حیوان شد

چو اسم پاکش در خاتم سلیمان بود

گرفت اهر منی خاتم و سلیمان شد

هر آن که پیرو او، رهسپار جنّت گشت

هر آن که دشمن او، سرنگون به نیران شد

مرا ز حکمت بیچون بسی شگفت آید

که روز اوّل وصل، ابتدای هجران شد

نداشت دیده مردم چو تاب دیدن او

چو آفتابی در زیر ابر پنهان شد

ص:۳۵۵

ز چشم مردم پنهان ولی به معنی فاش

که ما سوی همه یک جسم و شخص وی جان شد

اگر که روح به صورت ز تن بود غائب

درست بین که ز اطراف تن نمایان شد

خوشا دمی که ببینیم صبح طلعت او

فتاده پرده و شام فراق پایان شد

نشست بر زبر اسب پیلتن شاهی

بدان صفت که به عرش استوای رحمن شد

گرفت تیغ درخشان برای خونریزی

همه بسیط زمین غیرت بدخشان شد

درخت عدل جهان را بزیر سایه فکند

فکنده ریشه ظلم و فساد و طغیان شد

ز فیض مهرش بنیان دین عمارت یافت

به دست قهرش بنیان کفر ویران شد

من و رسیدن کنه مدیح او هیهات

که در مناقب او عقل مات حیران شد

شیخ الرئیس ابوالحسن میرزا «حیرت»

ص:۳۵۶

ترجمان زخم

مابیم و داغ عشق تو و آرمان زخم

دلگرم مانده ایم از آتشفشان زخم

پوشیده ایم جامه گلرنگ درد را

نوشیده ایم جامی از آن شوکران زخم

خواندیم شروه های جنون را به نام تو

رفتیم پا به پای تو تا بی کران زخم

چشم نجیب و روشن تو آبروی عشق

دست بلند عاطفه ات سایه بان زخم

فریادت انعکاس صدای محمّد است

آواز آسمانی تو، ترجمان زخم

اندوه بیکران تو را بارها نسیم

در گوش باغ گفت ولی با دهان زخم

بشکوه و سرفراز نمی ایستاد عشق

دستت نمی گرفت اگر بازوان زخم

آن روزها چقدر تو را می شناختم

در متن خون و خنجر و ایمان، زمان زخم

بر این هوای بسته رخوت مرور کن

پرواز را هر آینه از آسمان زخم

فردا چگونه از پل آتش کند عبور

امروز هر که نگذرد از هفت خوان زخم

در ازدحام عافیت، آوازها، عزیز

ماییم شاعران جنون، شاعران زخم

دشمن ببین که زخم زبان می زند هنوز

ما را که خوانده ایم تو را با زبان زخم

آن جا تمام آینه ها را شکسته اند

دلسنگهای شب زده در آستان زخم

سبز است نبض باور ما تا طلوع صبح

جاریست خون گرم تو تا در رگان زخم

تا فتح باغ نور به نام تو می رویم

همراه با سلیل تو با کاروان زخم

ای وسعت غریب بخوان با گلوی گل

با ما دوباره جرعه ای از داستان زخم

در امتداد غربت زهرا گریستی

در التهاب آتش و خون تازیانه، زخم

این های های گریه و این شعله های آه

تفسیر داغ توست که هست ارمغان زخم

ما را ببر به خلوت رؤیایی حضور

ماییم از تبار تو، از دودمان زخم

یارب مباد بر تن ما روز واپسین

چون پیکر شهید نباشد نشان زخم

نعمت اللّه شمسی پور

ص:۳۵۸

مظهر آیات

ماه من پرده ز رخساره چو بر گیرد

مهر از شرم، ره کوه و کمر گیرد

گل اگر بیند آن طلعت زیبا را

رخ ز آزرم به خوناب جگر گیرد

اگر آن شمع هُدی چهره بر افروزد

شب ظلمانی سیمای سحر گیرد

اگر آن راحت جان زلف بر افشاند

همه آفاق دم نافه تر گیرد

از رخش تابان، انوار ازل گردد

وز دَمَش گیتی، آئین دگر گیرد

کیمیایی است عجب نفحه انفاسش

که به هر قلب رسد طینت زر گیرد

خار از او خوی گل و لطف سمن یابد

سنگ از او خاصیت لعل و گهر گیرد

درد از حکمت او عین دوا گردد

زهر با رحمت او طبع شکر گیرد

شیر با آهو آید به یک آبشخور

صعوه با باز به یک لانه مقرّ گیرد

آب با آتش، با مهر در آمیزد

برّه با گرگ ره سیر و سفر گیرد

هم بر ابرار، درِ خوف و خطر بندد

هم بر اشرار، رهِ فتنه و شرّ گیرد

ظلم از سَطوَتِ او راه عدم پوید

عدل از دولت او قدر و خطر گیرد

علم از حرمت او عزّ و شرف یابد

شرع از عزّت او شوکت و فر گیرد

کیست این مظهر آیات که گیتی را

قاف تا قاف بتأیید نظر گیرد

حادث و ممکن با امر هُمایونش

آید از پرده برون نقش و صُوَر گیرد

رخصت از خادم ایوانْش قضا یابد

رُتبت از منشی دیوانْش قَدَر گیرد

مالك ملك بقا سِرّ ازل مهدی است

که جهان فیض از آن رشگ قمر گیرد

حجت بالغه و هادی منتطق، اوست

که ازو کَون مکان نظم دگر گیرد

پرتو، افلاك از آن وجه حَسن یابد

جلوه آفاق از آن نور بصر گیرد

ای ولی اللّٰه اعظم که نشان تو

اهل هر کیش ز ابنای بشر گیرد

ص:۳۶۰

آفتابی تو و ما دلشدگان «ذرّه»

چه شود مهر گر از ذرّه خبر گیرد

ای جهانبان بنگر ملّت ایران را

که به کف زآتش سودای تو سر گیرد

تا به جان حرمت میراث تو دارد پاس

پیش پیکان بلا سینه سپر گیرد

تا بپیماید راه حرمِ وَصلَت

پای از سر کند و دشت خطر گیرد

گر به هر گام دو صد مرگ فراز آید

قطع این مرحله بی بوک و مگر گیرد

راه پوید چو دمان سیلی بنیانکن

تا که با روی ستم زیرو زبر برگیرد

در بر کفر به ذلّت نسپارد تن

از خلیج ار همه خون تا به خزر گیرد

دوستدار تو به باطل ننهد گردن

گر که دشمن، سرش از پیکر، برگیرد

در دل آتش و خون، ره سپرَد چالاک

تا به بر شاهد گلگون ظفر گیرد

حاج محمود شاهرخی «جذبه»

ص:۳۶۱

توسل

ز پیری شکوه ها دارم فراوان

گوارا عیش بادا بر جوانان

چنان افسرده دل پژمرده حالم

که مرغی در قفس افتاده نالان

مرا تیر حوادث کرد بی تاب

چو صیّادی غزال اندر بیابان

نبویم گل نجویم تاب سنبل

نه در سر شوق باغ و مرغزاران

صفای باغ و راغ و آب جاری

بنفشه زار و طرف جویباران

نسیم صبح و صوت عندلیبان

دهان غنچه، لعل گل عذاران

سوادِ زلف و خط و خالِ مشکین

می تلخ لب شیرین زبانان

شراب و شمع و نقل و عیش و مستی

خوش است امّا برای شادکامان

دلی کو سوزد از داغ جُدایی

کجا سودی برد از لاله زاران

ص:۳۶۲

همی خواهم که اندر کنج عزلت

بگریم همچو ابر اندر بهاران

چه خوش باشد که بعد از انتظاری

به امّیدی رسند امّید واران

جمال اللّٰه شود از غیب طالع

پدیدار آید اندر بزم یاران

دمد از قرن قدرت نفخه صور

ببارد ابر رحمت آب باران

اگر اسکندر دوران بیاید

چشند آب حیاتی تشنه کامان

به آواز «انا الحق» مرغ توحید

کند پرواز اندر شاخساران

همی گوید منم آدم منم نوح

خلیل داورم قربان جانان

منم موسی منم عیسی بن مریم

منم پیغمبر آخر زمانان

جهان شد تیره چون شبهای تاریک

خدایا در رسان خورشید تابان

تو ای جام جهان رخساره بنما

که خستند از تعب آیینه داران

جهان ویران ز جور جو فروشان

ز سالوسی این گندم نمایان

ص:۳۶۳

تو مرآت نکویی خدایی

خدا را سوی ما رو کن شتابان

ببین ما را اسیر بند کفار

گرفتار شکنج روزگاران

تو موسی وار شمشیر خدایی

بکش وانگه بکُش فرعون و هامان

تو ای عدل خدا کن دادخواهی

ز جا خیز ای پناه بی پناهان

برون کن ز آستین دست خدا را

بکن خونخواهی از خون نیاکان

قدم در کربلا بگذار و بستان

سر پر خون ز دست نیزه داران

تو ای دست خدا از شصت قدرت

بکش تیر از گلوی شیرخواران

خبر داری که از سم ستوران

دگر جسمی نماند از شهسواران

شنیدستی چسان دست خدا را

جدا کردند از تن ساربانان

حاج میرزا محمّد تقی ارباب

در منقبت حضرت مهدی علیه السلام

صباح عید باز آمد به فیروزی و فال و فر

فرح خیز و طرب بیز و الم ریز و روان پرور

بود کز در درآئی مر مرا ای لعبت سیمین

خرامان و غزل خوان و خَوی افشان طرب آور

ز مستوری و مهجوری و رنج دوریت ما را

به کف باد و به سر خاک و به چشم آب و به دل آذر

ندیده چشم گردون هیچگه همچون تو طنّازی

شرر موی و شبه موی و جنان کوی سمن پیکر

خریدار دَلالت دلبرا هستم ولی باشد

دمم سرد و تنم گرم و سرشکم سیم و رویم زر

ز قدّ و خوی و موی و رویت آمد در درونم دل

الم آویز و درد انگیز و رنج آمیز و غم پرور

مرا جان آتش است اندر بدن تا بینمت ای گُل

به لبخندان، به رخ تابان، به موی افشان، به کف ساغر

نپندارم که در جنّت به طرز تو بود حوری

مشعشع رو، مسلسل مو، معنبر بوی و نسرین بر

به دوران فراقت، هان نگارا چون من و بختم

بدین سستی، بدین پستی، نزا دستی، دگر مادر

ص:۳۶۵

به پاداش نگاهی سوختی دلهای ما، زان رو

خروشانیم و جوشانیم و سوزانیم از این کیفر

بود کز من پذیری جان به مدح داور دوران

شه فرّخ رخ، عادل دل، آن دارای دین پرور

شه دجّال کش، مهدی، که حکمش را و امرش را

فلک بنده، مَلَکْ برده، قضا خادم، قدر چاکر

زهی شاهی که از کاخ جلالت احترامت شد

زُحل دربان و مه تابان و خور رخشان و نجم ازهر

خهی میری که دارد زیر ابر گوهر افشانت

زبان معدن، قمر خرمن، فلک دامن، ملک شهپر

به میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل

تویی آمر، تویی ناصر، تویی مولا، تویی سرور

ز اطوارت، ز گفتارت، ز دیدارت، ز انوارت

خرد دروا، بَصَر اعمی، ذکا حرباء، قمر شب پر

سوابق را، لواحق را، مشایق را، حقایق را،

تویی اوّل، تویی آخر، تویی مُظهِر، تویی مَظهر

به هر نور و به هر خیر و به هر حسن و به هر فیضی

توئی مبدع، توئی مبدأ، توئی منبع، توئی مصدر

میرزا مهدی قلی افسر کرمانی

در مدح امام زمان علیه السلام

ای منتظران مژده که آمد گه دیدار

بر بام در آیید که شد ماه پدیدار

از خانه در آیید که جانان ز ره آمد

جان پیشکش آرید که زر نیست سزاوار

آن شاهد عینی که نهان بود به پرده

از پرده به بزم آمد و از بزم به بازار

باز آمد و از رنگ رخ و جلوه بالاش

شد کلبه ما رشک چمن غیرت گلزار

از شهد لب و شور دل آشوب کلامش

عالم شکرستان شد و آفاق نمکزار

برخاست شمیم خوش آن طُرّه مشکین

یا قافله مشک رسیده است ز تاتار

تا باد گذر کرده به چین سر زلفش

آفاق معطّر شده چون طبله عطّار

ای شیخ مکن منع من از عشق نکویان

کز منع تو أم حرص فزون گردد و اصرار

از سبحه و دستار مرادی نتوان یافت

مقصد طلبی طرّه دلدار به دست آر

عید است نگارا پی شیرینی احباب

بگشا به شکر خنده لب لعل شکربار

در گلشن عالم گل بی خار نباشد

غیر از رخ خوب تو که باشد گل بی خار

گر ماه کله دار بود، سرو قباپوش

تو سرو قباپوشی و تو ماه کله دار

لعلت می جان پرور و خمّار تو و من

هم طالب می هستم و هم طالب خمار

روی تو گل تازه و گلزار تو و من

هم عاشق گل هستم و هم عاشق گلزار

هر سال بهار ار چه بسی نغز و نکو بود

امسال نکوتر بود از پار و ز پیرار

هم آمر و هم ناهی و هم صاحب امر است

هم قادر و هم عالم و هم فاعل مختار

از یمن قدوم و ز پی طوف حریمش

گردیده زمین ساکن و گردون شده دوّار

آن شمس ولایت که فروغی است از او مهر

شد در مه شعبان بگه نیمه نمودار

در طور جهان کرد تجلّی چو جمالش

شد شش جهت از نور رخش مطلع انوار

آثار جمالش همه جا گشت هويدا

از فيض طلوعش همه كس گشت خبردار

نادیده جمالش همه دادند بدو دل

کردند به نیکوئی رویش همه اقرار

هادیّ امم مظهر حق مهدی موعود

آن قائم غائب ز نظر واقف اسرار

چون جان به تن و عقل به سر نور به دیده

پیداست بر عقل و نهان است ز انظار

یک شمّه ز اوصاف جمیلش نتوانند

خلق دو جهان یکسره گردند اگر یار

سررشته کارم شده از کف مددی کن

ای در کف فیّاض تو سررشته هر کار

دیوان «محیط» از شرف منقبتت شاد

شد حرز تن و جان و دل و دیده احرار

محیط قمی

ص:۳۶۹

حجّت ثانی عشر

حدیث موی تو نتوان به عمر گفتن باز

از آن که عمر شود کوته و حدیث دراز

به راه عشق تو انجام کار تا چه شود

برفت بر سر این کار هستیم ز آغاز

بطاق دلکش آن ابروان محرابی

که دور از تو نباشد مرا حضور نماز

اگر نه از دل من رسم سوختن آموخت

چرا دمی نکند شمع ترک سوز و گداز

اگر سعادت جاوید بایدت ای دل

نمای شرح حقیقت سخن مگو ز مجاز

حدیث لیلی و مجنون عامری بگذار

مخوان فسانه محمود غزنویّ و ایاز

مدیح مظهر حق مظهر حقایق گوی

ثنای حجّت ثانی عشر نما آغاز

سَمِیِّ ختم رسل، خاتم الأئمّه که هست

نهان ز دیده و بر حضرتش عیان هر راز

سلیل خسرو دین عسکری شه کونین

ولیّ حق شه دشمن گداز و دوست نواز

ص:۳۷۰

امام منتظر خلق، مهدی موعود

که هست چشم جهانی به ره گذارش باز

پناه کون و مکان صاحب الزّمان مهدی

ولیّ قائم بالسّیف شهسوار حجاز

خجسته نامش زان بر زبان نمی آرم

که روزگار رقیب است و آسمان غمّاز

ز خوان مکرمتش وحش و طیر روزی خوار

بشکر موهبتش جنّ و انس هم آواز

به اوج جاهش جبریل عقل می نرسد

ببال شوق کند تا ابد اگر پرواز

ز حال مردم و وضع زمانه ناگفته

تو واقفی و نباشد بعرض حال نیاز

در آ، ز پرده و از یک تجلّی رخسار

غبار شرک ز مرآت ما سوا پرداز

«محیط» زنده شود بعد مرگ گر نشود

ظهور دولت حق راست نوبت آغاز

محمّد تقی محیط قمی

ص:۳۷۱

نیمه شعبان

ای خامه شکوه از شب هجران کن

وی سینه بر ملا غم پنهان کن

ای چشم بی فروغ، به جای اشک

خوناب دل روانه به دامان کن

ای جان به لب رسیدی و خاموشی

چندی خروش از غم جانان کن

ای دل به یاد دادرس عالم

هر صبح و شام ناله و افغان کن

ای آسمان به صیحه دهان بگشا

اهریمنان دهر هراسان کن

ای خاک تیره، گنج طبیعت را

از کنج دل بر آر و نمایان کن

ای عدل، تا که روز تو پیش آید

دست دعا به درگه یزدان کن

ای خون فسرده ملّت خواب آلود

بر خیز و جنبشی چو نیاکان کن

تا کی بسان پیکر بی جانی

شوری به پا به صحنه میدان کن

ص:۳۷۲

آرام و خفته چند چو مردابی

چون سیل نعره بر کش و طغیان کن

ای نطق، مردمان خدا جو را

آگه ز راز نیمه شعبان کن

ای طبع من چکامه شیوایی

انشا به وصف حجّت سبحان کن

میلاد قائم است، ز جا برخیز

یعنی قیام در ره ایمان کن

ای رهنمای راه هدی، مهدی

روشن جهان ز چهره رخشان کن

تا کی نهان ز دیده احبابی

از جلوه عالمی همه حیران کن

باز آ و راز آیه جاء الحق

بر مردم زمانه نمایان کن

باز آ و از نیام بر آور تیغ

بنیاد ظلم یکسره ویران کن

باز آ و کاخهای تبه کاران

ای دست حق خراب ز بنیان کن

بر دفتر ستم خط بطلان کش

پیکار با سپاهی شیطان کن

ای منتقم، ز خون ستمکاران

رنگین تمام کوه و بیابان کن

چون حال ما ز خصم دگرسان شد

باز آ و حال خصم دگرسان کن

ما را ز جور، آن که پریشان کرد

او را به قهر خویش پریشان کن

در راه خلق شمع هدی افروز

دلها به نور علم فروزان کن

ما را غم تو بی سر و سامان کرد

فکری به حال بی سرو سامان کن

غلامرضا قدسی

ص:۳۷۴

ای پیک آزادی بیا

یک شب منوّر می شود، از نام مهدی خانه ام

پر می شود از عطر او، سرتاسر کاشانه ام

این صحن گلباران شود، پر گل همه ایوان شود

وین باغ عطر افشان شود، از نکهت جانانه ام

این کلبه گلشن می شود، صد شمع روشن می شود

شیرین لب من می شود، از بوسه جانانه ام

در پاش سر می افکنم، صد بدره زر می افکنم

درّ و گهر می افکنم، در مقدم دُر دانه ام

گرم سلامش می شوم، محو کلامش می شوم

خرّم زنامش می شوم، با این دل دیوانه ام

او باغ و من چون باغبان، او میهمان من میزبان

از شوق او آتش به جان، او شمع و من پروانه ام

مدهوش رویش می شوم، سر مست بویش می شوم

شبگرد کویش می شوم، با نعره مستانه ام

بوسه به راهش می زنم، بر جایگاهش می زنم

بر روی ماهش می زنم، گل هایی از گلخانه ام

با ضربه شمشیر او، با نعره شبگیر او

در سایه تدبیر او، جانباز بی باکانه ام

دنیا شود چون گلْسِتان، دلها به هم هم داستان

با لشکری از راستان، رنگین شود افسانه ام

کوته شود دست خسان، حق می رسد بر بی کسان

ای باد پیغامم رسان، بر رهبر فرزانه ام

از بَعد عُمری انتظار، گردد جهان پر افتخار

کآن پیشوای اقتدار، دستی زند بر شانه ام

کام همه شیرین شود، غمخانه نور آگین شود

هر کوچه ای آذین شود، در مقدم جانانه ام

دنیا چو رضوان می شود، این شام تابان می شود

دشمن پریشان می شود، از همّت مردانه ام

دیگر رفیقان صف به صف، من در رکابش جان به کف

در راه آن رنگین هدف، سرمست و مشتاقانه ام

ای مهدی هادی بیا، ای پیک آزادی بیا

ای شاهد شادی بیا، کز غیر تو بیگانه ام

دستم بگیر ای دستگیر، ای در شبم مهر منیر

جُرم من عاصی پذیر، ای شافع شاهانه ام

در انتظارت سوختم، تا عاشقی آموختم

مانند گُل افروختم، واکنون گل گلخانه ام

ساقی مرا جامی بده، در عشق او نامی بده

با باده آرامی بده، پر کن زِ مِی پیمانه ام



من با امیدت زنده ام، از نور تو تابنده ام

بر آستانت بنده ام، ای رونق کاشانه ام

سالَم سراسر عید شد، جانم همه امّید شد

پر اختر و ناهید شد، یلدا شب غمخانه ام

با خود سعیدم کرده ای، غرق نویدم کرده ای

محو امیدم کرده ای، این نشئه خمخانه ام

جانم ز غم آزاد شد، صحن دلم آباد شد

از ذکر نامت شاد شد، تسبیح یکصد دانه ام

سعید شمس انصاری

ص:۳۷۷

حقیقت زیبای انتظار

چشمم به راه تشنه فردای انتظار

روحم فدای صبح دل آرای انتظار

در آرزوی آن که مقدمش از گل است

دل در هوای باغ مصفّای انتظار

آن شاهدی که شهدِ وداد از لبش چکید

آن نقطه منوّر رؤیای انتظار

دنیا پر از محبّت و صلح و صفا شود

در مقدم شهنشه والای انتظار

کافیست یک نگه که ز خود بیخودم کند

آن دیده مشعشع بینای انتظار

کوته شود دگر همه دستان ظالمان

با دست عدل پرور آقای انتظار

دیگر ز آه بیوه زنان شعله کِی فتد

بر فرش شام های غم افزای انتظار

دیگر سَرِ گُرسنه نخوابد یکی یتیم

بعد از گذشت آن همه شب های انتظار

در پشت پرده تا بِکی ای آفتاب حسن

پنهان ز چشم خلق و هویدای انتظار

ص:۳۷۸

دانی که چیست آرزویم بعد دیدنت

یک جرعه از حلاوت مینای انتظار

دانی به صبح پاک ظهورت چه در دل است

گل چیدنی ز باغ فرحزای انتظار

خوشبو شود ز موی تو مشک ختن ز شوق

زیبا شود ز روی تو سیمای انتظار

عمریست منتظر به ظهورت نشسته ایم

ای فارِس(۱) سهی قد رعنای انتظار

گردد ز مقدم تو جهان پر ز عدل و داد

ای خاتم امامت و معنای انتظار

قلبم به ناله ناله همه شب ز شوق صبح

چشمم به راه تشنه فردای انتظار

باز آ که در حضور تو خوانم به وجد و شوق

شه بیتی از چکامه شیوای انتظار

جانم فدای موکب زرّین شاه قُدس

روحم فدای مقدم مولای انتظار

پا بر فراز چشم سعید از صفا گذار

ای معنی حقیقت زیبای انتظار

سعید شمس انصاری

۱- ۱۲. یکه سوار، سوار تیز رو.

مثنوی ها

چشمه آفتاب

ای جسم تو جان آفرینش

نامت به زبان آفرینش

ای نقش نگینت اسم اعظم

در هم شکن طلسم اعظم

ای چشمه آفتاب «مهدی»

آمیزه نور و آب «مهدی»

از روی تو عشق وام گیرد

صبح از نفست دوام گیرد

پرورده سحر در آستینت

خورشید شکوفد از جبینت

داری علم سپیده در دست

یا خود کف دست تو سپیدست؟

شب را چو فلق به خون کشیدیم

خورشید رخ ترا ندیدیم

بسیار ستاره غرق خون شد

تا دیو سیاه شب زبون شد

شبخون شب سیه شکستیم

چون صبح ز شب سپه شکستیم

هر لاله که در میان خون خفت

از آمدنت به ما سخن گفت

گفتند که گرد را سواری است

مهتاب از او طلایه داری است

مهتاب اگر طلایه آید

خورشید به سایه سایه آید

رهسپار شو که راه پیداست

خورشید نهفته، ماه پیداست

گفتند که شب چو جان سپارد

خورشید ز شرق سر بر آرد

یاران همه شب به جان بکوشند

تا جام سپیده را بنوشند

گردند به گرد مه چو ناهید

جویند از او جمال خورشید

بر خرمن شب چو برق خونند

مانند سپیده غرق خونند

بر شرق نگاه آذر خشند

بر غرب سپاه آذرخشند

ص:۳۸۰

ره توشه ی شان ز ماهتاب است

ماه آینه دار آفتاب است

اینک تو برآ که آفتابی

سر چشمه جوی ماهتابی

این جوی ز چشمه تو جوشد

مگذار که ناگهان بخوشد(۱)

ترسم که سپیده بس نپاید

خورشید اگر ز ره نیاید

چون میر سحر دلاوری کن

بین شب و روز داوری کن

بسیار زدیم زخم کاری

از خنجر ما نمرد باری

این دیو هزار سر نمرده است

سر گر چه بسی به در نبرده است

هر چند که تیغ ما بلند است

چون کوه ستیغ ما بلند است

گفتیم که زخم آخر از او

او حیدر و مرگ کافر از او

اینک تو بزن به ذوالفقارش

یکباره بر آر از او دمارش

چون کوه رکاب را گران کن

مرکب به شهاب هم عنان کن

یلدای هزار ساله بشکن

در حنجر کفر ناله بشکن

با مرحب کفر حیدری کن

با حصر یهود خیبری کن

خورشید هزار آسمان شو

نوروز بهار بی خزان شو

تو همنفس سپیده می باش

چون روز پس سپیده می باش

محمّد رضا محمدی نیکو

ص:۳۸۱

۱- ۱۳. بخوشد: بخشکد.

خلوتی پرده اسرار

ای مدنی برقع و مکّیّ نقاب

سایه نشین چند بود آفتاب

منتظران را به لب آمد نفس

ای ز تو فریاد به فریاد رس

ملك بر آرای و جهان تازه کن

هر دو جهان را پر از آوازه کن

سکّه تو زن تا امرا کم زنند

خطبه تو کن تا خطبا دم زنند

کم کن اجری که زیادت خورند

خاص کن اقطاع که غارت گرند

ما همه جسمیم بیا جان تو باش

ما همه موریم سلیمان تو باش

از طرفی رخنه دین می کنند

و ز دگر اطراف کمین می کنند

باز کش این مسند از آسودگان

غسل ده این منبر از آلودگان

شحنه تویی، قافله تنها چراست؟

قلب تو داری؟ عَلَم آنجا چراست

ص:۳۸۲

شب به سر ماه یمانی در آر

سر چو مه از برد یمانی در آر

خیز و به فرمای سرافیل را

باد دمیدن دو سه قندیل را

خلوتی پرده اسرار شو

ما همه خفتیم تو بیدار شو

زآفت این خانه آفت پذیر

دست بر آور، همه را دست گیر

هر چه رضای تو، بجز راست نیست؟

با تو کسی را سَرِ واخواست نیست؟

گر نظر از راه عنایت کنی

جمله مهمّات کفایت کنی

دایره بنمای به انگشت دست

تا به تو بخشیده شود هر چه هست

با تو تصرّف که کند وقت کار

از پی آمرزش مشتی غبار

از تو یکی پرده بر انداختن

وز دو جهان خرقه بر انداختن

مغز «نظامی» که خبر جوی توست

زنده دل از غالیه موی توست

تو باز آ

سیه تر از شب دیجور ما نیست

به جز مهر رخت، خورشید ما کیست

الا ای آفتاب آشنایی

چنین در پشت ابر غم، چه پایی؟

بنه پا در رکاب مهربانی

بتاز اسب امّید آسمانی

نبینی شور ما در سینه افسرد

گل امّید هم، در باغ دل مُرد

ز باغ انتظارت نسترن رفت

سمن شد، لاله خونین کفن رفت

خزان بازهر خندی شاد بنشست

به طوفان قامت شمشاد بشکست

ز طرف جویباران، ارغوان رفت

ز چشم چشمه ها، آب روان رفت

ز بستان غیر خارستان به جا نیست

خدا داند که این بر گل روا نیست

الا ای باغبان آسمانی

نگه کن سوی بستان گر توانی

ص:۳۸۴

نبینی خار در چشم گل افتاد

نبینی عصمت گل رفت بر باد

زلال چشمه های نور خوشید

سحر هم جامه های تیره پوشید

سپیدی های چشمان هم سیه شد

تپید نهای دلهامان، تبه شد

قدم، رفتار را از یاد برده

تن، استاده ست امّا دیر مرده

ز جسم خفته کی تا بی بر آید

ز چاه مرده کی آبی بر آید

همی تا سوختن گیرد دلی نیست

برای ساختن آب و گلی نیست

شب است و شب سیاهیّ و سیاهی

غم و غم، بی پناهی، بی پناهی

ریا بر گرد دلها بسته پر چین

به ژرف چشمها، بیزاری و کین

نهال مردمی از بیخ چیده

شرف در کنج غم، عزلت گزیده

چراغ راستی هم بی فروغ است

چراغی نیست خود، اینهم دروغ است

فروغ ایزدی خاموش مانده

ز خوبی گفته ای در گوش مانده

ص:۳۸۵

دلی از غم درین دنیا جدا نیست

جهان با چهر لبخند آشنا نیست

جهان دیریست تا مرده ست، باری

نظر از دیر ماندن گوچه داری؟

تو باز آ، تا دگر جان باز آید

خدا برگردد، انسان باز آید

تو باز آ، تاشبی دیگر نپاید

زمان روز ابری هم سراید

بکش تیغ و سر غم را جدا کن

بیا وین قتل را، بهر خدا کن

بیا از دین حق رنگ و ریا بر

فرو افتاده دین را، تا خدا بر

بیا تزویر را بی آبرو کن

چراغی گیر و دین را جستجو کن

بیا تا عمر خارستان، سر آید

دوباره گل ز هر بستان بر آید

بیا وان خنجر ابروی برکش

کژی را خنجر کین، در جگر کش

بیا وان چشم آهو وش به ما کن

غزال بندی دل را رها کن

بیاور مقدمت جوید سر من

زمن هم گر تو خواهی، سر بیفکن

ص:۳۸۶

بیا مردن نه چندان خود فزون است

ازین حالت که در هجرت، کنونست

خوشا آن سر که در پای تو افتد

به پیش سر و بالای تو افتد

تو باز آ هر چه خواهی خود همان کن

مرا آواره آخر زمان کن

اگر جرم است صبر و دوستاری

مرا اول بکش، گر دوستداری

موسوی گرما رودی

ص:۳۸۷

در مدح امام زمان علیه السلام

قطب جهان مهدی صاحب زمان

سرور دین داور کون و مکان

هادی کل مهدی گردون سریر

شمع سبل خسرو آفاق گیر

تازه ترین سرو گلستان جود

زبده ترین گوهر بحر و جود

شاه جهان بخش ولایت مدار

رحمت حق حجّت پروردگار

باعث ایجاد دو کون از عدم

واقف اسرار حدوث و قدم

غوث زمان گوهر بحر صفا

ما حصل از خلقت ارض و سما

فیض وجودش ز سما تا سمک

خاک درش سرمه چشم ملک

مهدی موعود شه منتظر

خسرو دین قائد جنّ و بشر

ای به طفیل تو همه انس و جان

وی غرض از خلقت خلق جهان

آخوند ملّا محمّد جواد صافی

البشاره ای که داری انتظار

شاد باش ای عارف نیکو سیر

کاین شب هجران سحر گردد، سحر

شاد باش ای خسته بار فراق

شاد باش ای غرق بحر اشتیاق

می رسد آن شاه، و شاهی می کند

حکم از مه تا به ماهی می کند

افکند البته از رخ این نقاب

فاش سازد امر حق را بی حجاب

می کشد از دشمن حق انتقام

می برد از شرک و از اصنام نام

اولیا گردند گردش جمله جمع

همچو پروانه به گرد نور شمع

می نشیند بر سریر احتشام

می دهد دنیا سراسر انتظام

از خداوند قدیر بی نظیر

هست این وعده تخلف ناپذیر

تا کنی از صدق دل تصدیق این

«انّه لا یخلف المیعاد» بین

ص:۳۸۹

البشاره ای که داری انتظار

می شود آخر سحر این شام تار

البشاره کان شه نیکو سرشت

آید و گیتی کند رشک بهشت

صبر کن صبر ای به هجران مبتلا

که رسد دوران وصلش بر ملا

البشاره «صافی» صافی ضمیر

که جوان گردد دگر این چرخ پیر

آخوند ملّا محمّد جواد صافی گلپایگانی

ص:۳۹۰

خون شد دل آیینه ها پس کی می آیی

یا مهدی! ای آرام دلهای پریشان!

ای نام تو میزان ترین تفسیر قرآن

ای راز و رمز کهکشانها در نگاهت

قالیچه بال ملائک فرش راهت

ای تک سوار بی دلیل ملک سر مد

ای منجی عالم، قائم آل محمّد!

درویشم و دلریشم از درد فراقت

عمری نشستم بر گلیم اشتیاقت

از سوز حسرت سینه ام آتشفشان است

چشمم به پیچ کوچه های آسمان است

از پشت بغض ابرها آه ای ابرمرد

روزی قدم بر چشم ما بگذار و بر گرد

ای نغمه پرداز غمت تنبور دلها!

ای سر بدار حسرت منصور دلها

ای مرجع تقلید شبنم، قلب صافت!

شمع و گل و پروانه با هم در طوافت

دارالعزا شد سینه ها، پس کی می آیی؟

خون شد دل آیینه ها، پس کی می آیی؟

ص:۳۹۱

ای چلچراغ این شب خاموش، بر گرد

تنها امید خلق مشکی پوش، برگرد

تا کی سر ما باشد و زانوی حسرت؟

تا کی بگردیم از پی ات غربت به غربت؟

تا کی سرشک از دیده قوها بریزد؟

خون دل از چشم پرستوها بریزد

تا کی جهان آکنده از نیرنگ باشد؟

کار برادر با برادر جنگ باشد

ای قلب عالم را به خود مشتاق کرده

ای طاقت آیینه ها را طاق کرده

کُشتی عروس عشق را از رنج دوری؟

خون شد دل آیینه ها، تا کی صبوری؟

فرهاد را از جان شیرین سیر کردی

ای یوسف زهرا، بمیرم دیر کردی

کشتی پر از ارواح رقصان است، ای نوح

فانوس ما چشمان شیطان است، ای نوح

ما گر چه از طوفان غم تشویش داریم

صد موج وهم انگیزتر در پیش داریم

وقتی بیایی ذرّه ای دلواپسی نیست

ناجی تویی این کار، کار هر کسی نیست

محمّد علی جوشانی

ص:۳۹۲

امام عاشقان

باز امشب با همان شور عجیب

مستم از خمخانه امن یجیب

تا سحرگه آه و زاری می کنم

تا بیایی بی قراری می کنم

دستهایم شاخه هایی تا خدا

قلب محنت دیده محراب دعا

بی بهانه گریه را سر می دهم

مرغ دل را سوی تو پر می دهم

می نشینم رو به روی آسمان

می زنم فریاد سوی آسمان

ای امام عاشقان مهدی بیا

حضرت صاحب زمان مهدی بیا

فرامرز ریحان صفت

ص:۳۹۳

یوسف زهرا

یوسف زهرا گل باغ بهشت

ای نگاه گرمی جان و سرشت

ای نگاه روشن، امّید من

ای شکوه روشنی، خورشید من

آشنای لحظه های بی کسی

ای حضور واژه های اطلسی

با تو ام، ای شوکت دیدار من

مرهمی بر این دل بیمار من

داغدار کربلا، «عین الیقین»

ای امید شیعه و مستضعفین

منتظر، ای قائم دین خدا

ذوالفقار راستین مرتضی!

چشم های خسته ام را خواب تو

بر کویر سینه ام، سیلاب تو

آه ای هم صحبت دیرین من

ای طلوع پاکی ای شیرین من

می شود آیا به سویت پر کشید؟

قطره ای از جام عشقت سرکشید

مریم رنجبر

راز گلها

تو را می سرایم، تو ای آسمان!

تو ای وسعت نور تا بیکران

تو از باغ سبز خدا آمدی

تو با حجم اعجازها آمدی

تو ایجاز هفت آسمان در زمین

تو نبض تمام جهان در زمین

تو از راز گلها خبر داشتی

که در خانه ها یاس می کاشتی

تو را می سرایم، تو ای آسمان

تو ای وسعت نور تا بیکران

بیا شعرها بی غزل مانده اند

بیا مثنوی ها تو را خوانده اند

بیا روح آیینه مفهوم آب

بیا ای سحرخیز در فصل خواب

بیا منتشر ساز خورشید را

و تفسیر کن معنی عید را

بیا بی تو صحراست دریاترین

و شب، غربت و سایه معناترین

معصومه سادات نبوی

به نام او

باز اشعارم مرا زنجیر کرد

باز هم شعرم مرا تفسیر کرد

باز هم روحم شقایق گون شده

باز قلبم چون نی پر خون شده

«باز هم دردی درونم زنگ زد»

یک نفر آمد دلم را رنگ کرد

یک نفر آمد مرا پروانه کرد

خواب چشمان مرا افسانه کرد

«یک نفر از اطلسی ها تازه تر»

یک نفر با لاله ها پروانه تر

یک نفر از راههای دور دور

یک نفر از وادی نور و سرور

یک نفر خورشید شب بوهای من

یک نفر پیغمبر مینای من

یک نفر عیسای شهر بیدلان

یک نفر موسی هر آوازه خوان

یک نفر یونس به کام یک نهنگ

یک نفر یوسف به قعر چاه تنگ

ص:۳۹۶

یک نفر معشوقه عاشق پرست

یک نفر لیلایی مجنون پرست

یک نفر در دستهایش کوه نور

یک نفر در زیر پایش بحر نور

یک نفر شمشیر حیدر بر کفش

یک نفر رخش پیمبر مرکبش

یک نفر آمد که جدّش احمد است

یک نفر آمد که بابش عسکر است

یک نفر آمد که مامش نرجس است

دختر فرمانروای مغرب است

نیم شعبان رفت و نیمش باقی است

تا ابد نام عزیزش باقی است

آسمان غرق سرور و شادی است

روز میلاد امام منجی است

شد ولادت شاه حکمت شاه دین

شد پناهی پایگاهی بهر دین

مهدی آمد نو گل باغ رسول

مهدی آمد میوه باغ بتول

مهدی آمد تا علم گیرد به دست

پایه های عدل و دین آرد به دست

مهدی آمد تا جهان روشن کند

پایه های ظلم و کین در هم کند

او که آمد زندگی تصویر شد

خواب چشمان بشر تعبیر شد

او که آمد زندگی رنگی گرفت

شاخه های خشکک دین برگی گرفت

او که خود یکک آسمان مهتاب بود

شبنمی بر قطعه ای الماس بود

گفت باید ذهن من نیلی شود

شاخه های میخکم سوری شود

گفت باید زندگی را سر کنم

از برایش باده ام را تر کنم

او مرا لبریز آتش کرد و رفت

با دو جرعه جام را سر کرد و رفت

رفت تا قدرش بدانند این بشر

رفت تا خوبش بخوانند این بشر

بعد از آن عاشق شدم با جان خویش

من فدا کردم به راهش زاد خویش

زندگی شد چشمه شهد امید

زندگی شد شاخه نخل امید

مرگک دیگر آتشی در خاکک بود

مرگک یکک جمشیدی بر خاکک بود

مرگ را باور ندارم بعد از آن

دوستش دیگر ندارم بعد از آن

ص:۳۹۸

من بهار سرد بی روحی بُدم

من خزان سبز نیلوفر شدم

من وضو کردم ز آب خون شده

من نمازم هم ز حد بیرون شده

من بهار آروزهایم شکفت

مادرم با یک سبد احساس خفت

باز هم تصویر من سوزی گرفت

دفتر من طعم دیروزی گرفت

باز هم با قلبهای مهربان

بر سر یک سفره با یک تکّه نان

می نشینم یاد آن شبهای خوب

در شب یلدایی یک روز خوب

می نشینم تا که او یادم کند

از در احسان خود یادم کند

راه را پیدا نمایم نیمه شب

باز هم سودا شوم در نیمه شب

سارا نظری

سفر صبح

ای به تقویم دلم از همه تکرارترین

یار را در شب تردید خریدارترین

پای بردار که از خانه برون باید رفت

مست و آشفته به صحرای جنون باید رفت

پس بیا در سفر صبح نمک گیر شویم

در دل شعله ور عشق به زنجیر شویم

خیز تا جلگه آیینه سفر باید کرد

در میان شب این قوم سحر باید کرد

خیز تا چلچله ها فرصت پروازی نیست

پای بردار که جز عشق هم آوازی نیست

ای که از ناله آتش نفسان می گفتی

از غم و غربت اندوه کسان می گفتی

دیگر از رعشه شبهای جنون باکی نیست

از تب و زلزله و آتش و خون باکی نیست

امشب از هلهله و نای درا باید گفت

از می و معجزه دست و عصا باید گفت

وعده دادند که فریاد رسی می آید

در پس این شب تاریک کسی می آید

جرعه صبر بنوشید که ره در پیش است

عود و اسپند بیارید که مه در پیش است

ره دراز است در این شب نفسی تازه کنید

شهر توفان زده عشق پر آواز کنید

اسماعیل اسفندیاری

ص:۴۰۱

جستجو

می روم منزل به منزل کو به کو

تا کنم دلدار خود را جستجو

من به هر ویرانه ای سر می زنم

کوخ ها را یک به یک در می زنم

دلبرم شاید درون خانه ایست

با یتیمی در دل ویرانه ایست

نام تو شد ذکر یارب یاربم

ذکر تو دائم نشیند بر لبم

من به دنبال نگار خویشتن

گشته ام آواره و دور از وطن

در نماز و در نیازم نام تو

مرغ دل پر می کشد بر بام تو

آن که مهرت را به دل دارد منم

هجر تو زد شعله ها بر خرمنم

طاق ابروی تو محراب من است

وادی تو، وعده گاه ایمن است

اشک خود را همچو دریا می کنم

تا تو را در دیده پیدا می کنم

این همه اندوه و زاری بهر توست

این همه شب زنده داری بهر توست

چشم من بر راه وصلت دوخته

کوچه های انتظارم سوخته

قلب من در انتظارت خون شده

این دل دیوانه ام مجنون شده

بشنو از نی چون حکایت می کند

از غم مجنون شکایت می کند

جان زهرا فاش کن راز مگو

در کجا باشد مزار او بگو

رنجبر گل محمدی

ص:۴۰۳

آفتاب عشق

ای حضور عشق، ای نور کمال

معنی گلواژه های بی زوال

ای زلال آبی دریای نور

تکسوار جاده های بی عبور

شاهد شبهای تلخ انتظار

التهاب سینه های بی قرار

بشنو ای مقصود ما، از سوز دل

گریه ها و ناله جانسوز دل

بی حضور عشق، دل افسرده است

باد شور زندگی را برده است

سینه آیینه لبریز غم است

دیده های خسته، جای ماتم است

غنچه ای دیگر نمی روید به باغ

خنده ای از ما نمی گیرد سراغ

بوی غربت می دهد آوای ما

وای ما، از غربت آوای ما

گوش کن غمناله های باغ را

قصّه درد و حدیث داغ را

بوی غم دارد فضای زندگی

گر نباشد عشق، وای زندگی

شور و شوق لحظه پرواز ما

مستی ما، شور ما، آواز ما

با طلوعت غنچه ها وا می شوند

دشتها از نو شکوفا می شوند

لاله ها از شوق سر بر می زنند

شاپرکها باز پرپر می زنند

فصل آواز قناری می شود

چشمه های عشق جاری می شود

پونه ها با عشق لب وا می کنند

ژاله ها با لاله نجوا می کنند

با تو پرواز پرستو دیدنی است

هر کجا پرواز، آنجا ایمنی است

با تو بوی عشق دارد خانه ها

بوی گل دارد پرِ پروانه ها

با تو تا سبز رهایی می رویم

تا حریم آشنایی می رویم

با تو می خوانیم شعر سبز نور

با تو می آییم تا اوج حضور

با تو یعنی عشق، یعنی آفتاب

آفتاب عشق، بر عالم بتاب

نسترن قدرتی

ص:۴۰۵

دولت یار

ای زمین این مردگان را قبر کن

ای بشر تا قرن دیگر صبر کن

صبر کن وقت خروج آیه هاست

طفل نرگس منتظر در سایه هاست

می کشد او دیو آهن پایه را

اژدهای خفته سرمایه را

نسل تندر از تبار خشم اوست

بغض قتل لاله ها در چشم اوست

او جهان را غرق شبنم می کند

ابتلای سایه را کم می کند

می کشد او ماده شمشیر را

در زمین بوزینه تزویر را

او ترازو را مجسّم می کند

عمر و عاص سکّه را خم می کند

نام او در گنجه های گاتهاست

نا او در توری توراتهاست

می پذیرد گلّه گمراه را

می گشاید باغ بسم اللّه را

ص:۴۰۶

مردگان را مژدگانی می دهد

خیل پیران را جوانی می دهد

می دهد فرمان به زنبقهای دور

تا زمین را پر کند از عطر نور

عنتر زنجیر را وا می کند

دفن خنجر را تماشا می کند

ساکنان کاخ را سر می زند

سکّه ها را با ابوذر می زند

نیزه را پی می کند بر روی اسب

شعله می افروز از آذر گشسب

او سفیر صلح و نور و پاکی است

او وکیل ساکنان خاکی است

او رسول سوره ها در آیه هاست

امپراطور تمام سایه هاست

او جهان را غرق جیحون می کند

دشتها را نخل و زیتون می کند

می دهد فرمان به مأموران خار

مالیات گل بگیرند از بهار

می دهد تعلیم گل را بو کنیم

میزند دف تا که ما هوهو کنیم

مردگان را در عدم جان می دهد

بردگان را نان و عرفان می دهد

ص:۴۰۷

عصر او عصر نبوغ ریشه هاست

عصر پر شبنم ترین اندیشه هاست

قرن او قرن سلام و معبد است

عشق در دوران او صد در صد است

احمد عزیزی

ص:۴۰۸

بیا که بی تو ...

من از نهایت یلدای خویش آمده ام

به سمت مبهم فردای خویش آمده ام

به یاد خاطره های بهار می گریم

و در خزان خودم زار زار می گریم

هنوز عاشق آیینه ایم و عاشق عشق

و سر فراز ترین بوده ایم و لایق عشق

هنوز در رگمان خون جنگ می جوشد

و از دهانه برنو فشنگ می جوشد

هنوز طاقت سرما برایمان سهل است

وقتل عام شماها برایمان سهل است

قسم به صبح رهایی قسم به ایمانم

طلوع می کند آن آفتاب پنهانم

کسی ز مرز افق های دور می آید

بزرگ و با عظمت پر غرور می آید

کسی که پاکتر از جلوه های خورشید است

و در بهار نگاهش طروات عید است

کسی که از گل مریم نجیب زاده تر است

شبیه آبی عشق است و زاده سحر است

ص:۴۰۹

کسی که مثل گل آرزو تماشایی است

شبیه آبی عشق است و مثل زیبایی است

کسی که هم قدم آفتاب می آید

به شکل جوشش یک شعر ناب می آید

بلند می شوم از جای خویش سیل آسا

به قصد غربت آن بیکرانه دریا

برای آمدنش عاشقانه می خوانم

از آفتاب و فروغش ترانه می خوانم

بیا که بی تو در این روزگاه می سوزیم

بیا که از عطش انتظار می سوزیم

محمّد رضا فرامرزی «ساحل»

ص:۴۱۰

تالار آیینه

و خورشید را چشم تو خانه شد

نگاهت غزلخوان میخانه شد

تو آبی تر از آسمانی هنوز

برای تن خسته، جانی هنوز

نفس های تو سبز و روحانی است

دلت مثل آیینه نورانی است

من و آرزوی زیارت کجا؟

تمنای من تا اجابت کجا؟

نشان تجلی ایمان شدی

بر این خاک تفتیده باران شدی

تو را می شناسد دل ساده ام

به راه تو بر خاک افتاده ام

من از نسل پروانه ها نیستم

هلا آسمانی بگو کیستم؟

شبی سرد بر خاک من جاری است

و گندم فریبی که تکراری است

چرا سایه ها این چنین خسته اند

به دیوار ویرانه دل بسته اند

ص:۴۱۱

دریغا در این کوچه ها نور نیست

دریغا که غم از غزل دور نیست

تو می آیی و شب سحر می شود

نگاهم به شوق تو،تر می شود

بیاد تو دیوانه تر می شوم

شبی راهی این سفر می شوم

از این شب، به فردا پناهم بده

به تالار آیینه راهم بده

که تالار آیینه چشمان توست

دلم تا قیامت غزلخوان توست

تویی حجت سبز این انتظار

تویی یادگار رسول بهار

اگر هر نفس در هوای تو بود

و پایان من، ابتدای تو بود

اگر بیعت با تو معنای شود

اگر اشک آیینه دریا شود

به سیمرغ می گویم این راز را

نشان تو و سمت پرواز را

شبی بال در بال افلاکیان

جدا می شوی از همه خاکیان

بگو آسمان را گلستان کنم

و راه تو را نور باران کنم

ص:۴۱۲

اگر نقش خورشید اگر ماهتاب

غزل فرش ابریشم و آفتاب

بگو ای بلندای شعر و شعور

کجا می دمد نور سبز ظهور

انیس حاجی پور

ص:۴۱۳

شکوا

چند قرن است که احرام تماشا داریم

بر زبان نام اهورایی مولا داریم

چند قرن است دعا بوی فرج می گیرد

و سراغ کسی از جمعه حج می گیرد

چند قرن است و زمین اوج مداوم دارد

جمکران غلغله قامت قائم دارد

چند قرن است که اندوه نبودن داریم

گریه بغضی است که در دست گشودن داریم

چند قرن است ولی جای تبسم خالیست

جای دل در نفس جاری مردم خالیست

قطره ماندیم و یک پنجره دریا نشدیم

کج نشستیم که شایسته مولا نشدیم

کج نشستیم و از راست دروغ آوردیم

از هوسخانه، نه از طور، فروغ آوردیم

شیعه گفتیم ولی جای عمل خالی بود

شیعه بودیم ولی مشق دغل عالی بود

حرف همسایه شنیدیم، یتیمان بودند

نیمه شب ها نفس آشفته یک نان بودند

ص:۴۱۴

حرف همسایه شنیدیم که دزد آمده است

و شنیدیم که یک حرمت غارت شده است

حرف همسایه شنیدیم که بیماری هست

یک مسلمان نه، که انسان گرفتاری هست

و شنیدیم، نه، دیدیم پریشانی ها

شهرها را همه آشفته شیطانی ها

فتنه دیدیم که در شکل فساد آمده است

آنچه گفتیم که یک لحظه مباد آمده است

کوچه در کوچه فساد است که جان می گیرد

دامن مرد و زن و پیر و جوان می گیرد

و کسی فکر کسی نیست، دعا تعطیل است

خانه در خانه سکوتیم، صدا تعطیل است

این چه فصلی است، جماعت به کجا مشغولند

فصل زردی که درختان به ریا مشغولند

جای گل وسوسه در باغچه ها می روید

جای قرآن تله در طاقچه ها می روید

تله تازه که شیطان رجیم آورده است

نوفریبی که به هر جای زمین گسترده است

ما که هستیم، خدایا! به کجا مشغولیم

ظاهر این است که ما هم به دعا مشغولیم

همه در معرض شیطان و مسلمان در حرف

راهیان سفر روشن ایمان در حرف

ص:۴۱۵

همه بیگانه ز خویشیم و به ظاهر با خویش

ظاهر آراسته داریم و به باطن تشویش

شیعه هستیم ولی شیعه حرفی هستیم

آدمی تازه ولی آدم برفی هستیم

شیعه ارثی است که در خانه خود می بینیم

ادعایی است که بر شانه خود می بینیم

شیعه این نیست که هستیم، بیا برگردیم

به نخستین نفس سبز دعا برگردیم

پیش از این شیعه شکوفایی باورها بود

آنچه در آینه جان ابوذرها بود

شیعه در شیوه سلمان به تماشا آمد

در همان چشمه که از جانب دریا آمد

شیعه امروز غریب است، حقیقت این است

خسته از دست فریب است، حقیقت این است

مرد کم نیست ولی شیعه مولایی کم

زن بسی هست ولی شیعه زهرایی کم

شیعه هستیم ولی لایق مولا هستیم؟

لایق آنچه که داریم تمنا هستیم؟

نه، به قرآن که فقط حرف، عمل تعطیل است

عشق در وسوسه نان و عسل تعطیل است

فتنه بیدار شده تا دل ما خواب شود

برف ارزش ها در هرم هوس آب شود

من و تو وارث جنگیم بیا برگردیم

ما که رودیم نه سنگیم بیا برگردیم

وقت آن است که از رنگ و ریا برگردیم

به شب و سنگر و معراج دعا برگردیم

این درست است که البته کسی می آید

این که از کعبه «مسیحا نفسی می آید»

ولی ای کاش که ما لایق مولا باشیم

نسل سبزی که نبی گفت همین ما باشیم

پس بیایید دل از هر چه هوی پاک کنیم

و هوس ها را خس ها را در خاک کنیم

دل ببندید که هنگام دعای فرج است

سنگ ها را بگذارید که دل جای حج است

خلیل عمرانی

ص:۴۱۷

مسمط و مخمس

درد دل ما

خاطر ما ز فراق تو پریشان تا کی

دوستان از غم تو بی سر و سامان تا کی

خانه دل بود از هجر تو ویران تا کی

در پس پرده غیبت شده پنهان تا کی

پرده ای ماه فروزنده ز رخسار فکن

تا جهان راکنی از نور جمالت روشن

شب تار همه را صبح دل افروز تویی

عارفان را به خدا مسأله آموز تویی

داور و دادگر و دادرس امروز تویی

مصلح کل تویی و بر همه پیروز تویی

هر که آزاده و دانشور و صاحب نظر است

پی اصلاح جهان منتظِر منتظَر است

سوی ما کن نظری از پی دلداری ما

نکند غیر تو از مهر و وفا یاری ما

تا تو ا زلطف نیایی به هواداری ما

که دهد خاتمه آخر به گرفتاری ما

ما همه منتظر مقدم فرخنده تو

تا ببینیم مگر چهر فروزنده تو

سیمین حصار گر

ص:۴۱۸

مصلح کل

ای که در حسن کسی همسر و همتای تو نیست

جلوه ماه فلک چون رخ زیبای تو نیست

سرو افراخته چون قامت رعنای تو نیست

کیست آن کو به جهان واله و شیدای تو نیست

گر چه پنهان ز نظر روی نکوی تو بود

چشم ارباب بصیرت همه سوی تو بود

آتش عشق تو در سینه نهفتن تا کی

همه شب از غم هجر تو نخفتن تا کی

طعنه ز اغیار تو ای یار شنفتن تا کی

روی نادیده و اوصاف تو گفتن تا کی

چهره بگشای ز رخسار که دیدن دارد

سخن از لعل تو ای دوست شنیدن دارد

اگر ای مه ز ره مهر بیایی چه شود

نظری جانب عشّاق نمایی چه شود

غنچه لب به تکّلم بگشایی چه شود

همچو بلبل به چمن نغمه سرایی چه شود

بی گل روی تو گلزار ندارد رونق

از صفای تو صفا یافته گیتی الحق

روی زیبای تو ای دوست ندیدم آخر

گلی از گلشن وصل تو نچیدم آخر

نغمه روح فزایت نشنیدم آخر

چون هلال از غمت ای ماه خمیدم آخر

روز ما تیره تر از شب بود از دوری تو

زده آتش به دل ما غم مستوری تو

دل بود شیفته طره مویت ای دوست

چشم ما هست شب و روز به سویت ای دوست

جان به لب آمده از دوری رویت ای دوست

کس نیاورد خبر از سر کویت ای دوست

ره نبردیم به کوی تو و خون شد دل ما

رفت بر باد فنا از غم تو حاصل ما

خاطر ما ز فراق تو پریشان تا چند

دوستان از غم تو بی سر و سامان تا چند

خانه دل بود از هجر تو ویران تا چند

در پس پرده غیبت شده پنهان تا چند

پرده ای ماه فروزنده ز رخسار فکن

تا جهان را کنی از نور جمالت روشن

شب تار همه را ماه دل افروز تویی

عارفان را به خدا معرفت آموز تویی

داور و دادرس و دادگر امروز تویی

مصلح کل تویی و بر همه پیروز تویی

ص:۴۲۰

هر که آزاده و دانشور و صاحب نظر است

بهر اصلاح جهان منتظِر منتظَر است

ما همه بنده تویی صاحب ما، سرور ما

نبود جز تو کسی قائد ما، رهبر ما

چون تویی در همه جا حامی ما یاور ما

در پناه تو بود ملّت ما، کشور ما

سایه لطف تو تا بر سر احباب بود

دل ز مهر تو چو خورشید جهان تاب بود

ما همه عاشق دلداده و جانانه تویی

رهبر مردم آزاده و فرزانه تویی

صدف دین خدا را دُر یکدانه تویی

قدمی رنجه نما صاحب این خانه تویی

خانه صبر ز هجران تو گردید خراب

از ره لطف و کرم منتظران را دریاب

خاطر آشفته چنین پیرو قرآن مپسند

بی پناه این همه افراد مسلمان مپسند

بیش ازین ذلت این جمع پریشان مپسند

دوست را دستخوش فتنه دوران مپسند

تا به کی نزد کسان بی کس و یاور باشیم

چند از دوری روی تو در آذر باشیم

سوی ما کن نظری از پی دلداری ما

که کند غیر تو از مهر و وفا یاری ما؟

ص:۴۲۱

تا تو از لطف نیایی به هواداری ما

که دهد خاتمه آخر به گرفتاری ما؟

ما همه منتظر مقدم فرخنده تو

تا ببینیم مگر چهره تابنده تو

دل افسرده ما را ز غم آکنده ببین

آشنا را بر بیگانه سر افکنده ببین

مسلمین را ز هم این گونه پراکنده ببین

جمع در ظاهر و از تفرقه شرمنده ببین

چه بگویم که تو خود آگهی از راز نهان

باری آنجا که عیان است چه حاجت به بیان

بی تو ما در کف بیگانه گرفتار شدیم

خون جگر از ستم دشمن مکّار شدیم

غرق محنت ز هوسرانی اشرار شدیم

در بر خلق جهان خوارتر از خار شدیم

اجنبی پای چو در کشور اسلام نهاد

هستی ملّت ما را ز جفا داد به باد

سالها دم زده از مهر ولایت «قدسی»

می کند صبح و مسا مدح ثنایت «قدسی»

فکند کاش سر خویش به پایت «قدسی»

تا کند جان خود از شوق، فدایت «قدسی»

چه شود گر کنی از لطف به حالش نظری

تا که از نخل وصال تو بچیند ثمری

غلامرضا قدسی

ص:۴۲۲

در مدح امام زمان علیه السلام

بلبل به طرف باغ ثناخوان حُسن تست

سنبل به جویبار پریشان حُسن تست

سرها چو گوی در خم چوگان حُسن تست

بگذشت دور یوسف و دوران حُسن تست

هر مصر دل که هست به فرمان حُسن تست کروبّیان که از غم دلداده رسته اند

اکنون به خاک راه تو چون من نشسته اند

پیمان خویش یکسره در هم شکسته اند

بسیار سر به کنگره ی عشق بسته اند

آن جا که طاق بندی ایوان حسن تست عشق جمال پاک تو ای ماه دل فروز

در جان فکنده آتش و در دل نهاد سوز

باز آ، و ساز، جان مرا واقف از رموز

زنجیر غم به گردن طاقت نهد هنوز

آن موی ها که سلسله جنبان حسن تست دانم که داری از دل پر درد ما خبر

ای شمس مشرق ازل ای شاه بحر و بر

ص:۴۲۳

یک دم ز لطف بر من دلخسته کن نظر

از بس هنوز می رسد از رشحه جگر

این سبزه ها که رونق بستان حسن تست عشق تو عاقبت ز کف من عنان کشد

هجرت دمار از من بی خانمان کشد

تا چند بار غصّه تن ناتوان کشد

دانم که تا به دامن آخر زمان کشد

دست نیاز من که به دامان حسن تست دل شد ز غم دو نیم کَسَش اهل راز نیست

یک در به روی خلق درین عرصه باز نیست

چشم امید بر فلک حقّه باز نیست

تقصیر در کرشمه وحشی نواز نیست

هر چند دون مرتبه شأن حسن تست روزی که موکب شه کون و مکان رسد

تبریک بر زمین ز سماواتیان رسد

بر «افسری» اگر ستم از این و آن رسد

نبود غمین که مهدی آخر زمان رسد

آن روز ای دلا، گه جولان حسن تست عباس افسری کرمانی

ص:۴۲۴

مخمس

تا کی به تمنّای وصال تو یگانه

اشکم رود از هر مژه چون سیل روانه

خواهد که سر آید شب هجران تو یا نه

ای تیر غمت را دل عشّاق نشانه

جمعی بتو مشغول و تو غایب ز میانه رفتم به در صومعه ی عابد و زاهد

دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد

در میکده رهبانم و در صومعه عابد

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که ترا می طلبم خانه به خانه روزی که برفتند حریفان پی هر کار

زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمّار

من یار طلب کردم و او جلوه گه یار

حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه هر در که زنم صاحب آن خانه توئی تو

هر جا که روم پرتو کاشانه توئی تو

ص:۴۲۵

در میکده و دیر که جانانه توئی تو!

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو

مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید

پروانه در آتش شد و اسرار نهان دید

عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید

یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم، من! که روم خانه به خانه عاقل به قوانین خرد راه تو پوید

دیوانه برون از همه آیین تو جوید

تا غنچه بشکفته این باغ که بوید

هر کس به زبانی صفت روی تو گوید

بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه بیچاره «بهائی» که دلش زار غم تست

هر چند که عاصیست ز خیل خدم تست

امّید وی از عاطفت دمبدم تست

تقصیر «خیالی» بامید کرم تست

یعنی که گنه را به از این نیست بهانه شیخ بهائی

ص:۴۲۶

ای منتظر موعود

ای محور این هستی، بـا آن همه زیبائی سـلطان سـریر عـدل، با قـدرت و دانائی چون چشـمه خور پنهان، از شـدّت پیـدائی «ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی

دل بی تو بجان آمد، وقت است که باز آیی»

ای جان جهان بی تو، اسباب نمی ماند از حسرت رویت چشم، در خواب نمی ماند آن کیست که از هجران، در تاب نمی ماند «دائم گل این بستان، شاداب نمی ماند

دریاب ضعیفان را، در وقت توانائی»

ای مونس جان و دل، رحمی به رخ زردم سـر بر قدمت باشد، بی ارج ره آوردم یک جلوه دیدارت، درمان همه دردم «دیشـب گله زلفت، با باد همی کردم

گفتا غلطی بگذر، زین فکرت سودایی»

ذرّات وجود من، با ولوله می رقصـند اجزای همه عالم، خوش یکـدله می رقصـند خورشـید حیات آمد، جانان هله می رقصـند «صد باد صبا اینجا، با سلسله می رقصند

این است حریف ایدل، تا باد نه پیمائی»

ص:۴۲۷

ای مهـدی صاحب قدر، یاد تو جوانم کرد سرگشـته بکوه و دشت، هر گوشه روانم کرد باز آ ببرم باز آ، خوش ورد زبانم کرد «مشتاقی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد، پایان شکیبایی»

ای مظهر لطـف حق، ای فخر بنی آدم دور از تو جهـان امروز، در وحشت و در مـاتم ای منتظر موعود، ای رهـبر و ای خـاتم «یا رب بکه بتوان گفت، این نکته که در عالم

رخساره بکس ننمود، آن شاهد شیدائی»

آن را که بکوی تو، اقبال و درنگی نیست بالاتر از این زشتی، در جامعه ننگی نیست جز تلخی هجرانت، در کام شرنگی نیست «ساقی چمن و گل را، بی روی تو رنگی نیست

شمشاد خرامان کن، تا باغ بیارایی»

ای نسل بشـر امروز، محتاج پرسـتاری نابود شود یکسـر، گر خود نرسـد یاری دست من و دامانت، شد وقت نگهداری «ای درد توام درمان، در بستر بیماری

وی یاد توام مونس، در گوشه تنهائی»

ص:۴۲۸

ما آدمیان امروز، آشفته و در بیمیم آسیمه سر و حیران شایسته ترحیمیم انبوه مسلمانان، در معرض تقسیمیم «در دایره قسمت، ما نقطه تسلیمیم

لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی»

فریاد رس خلقان، جز مهدی قائم کیست آن کیست که بتواند، بی فیض ولایش زیست غیر از تو پناهی کو؟ غیر از تو ملاذی چیست؟ «فکر خود و رأی خود، در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب، خودبینی و خود رآیی»

وه نیمه شعبان شد، جشن همگان آید میلاد ولی عصر، فیض ازل افزاید «بیدار» طریق غم، زین لحظه نه پیماید «حافظ» شب هجران شد، بوی خوش وصل آید

شادیت مبارک باد، ای عاشق شیدائی

احمد شریعتی بیدار

مجموعه رباعیّات

مجموعه رباعیّات

ای دوست پریشان پریشانم کن

مستم کن و محوم کن و ویرانم کن

یک شعله ز جلوه های شور انگیزت

در من زن و کوه آتش افشانم کن

با پرده نشین غیب محرم عشق است

با راز نهان دوست همدم عشق است

آن آب بقا که عمر جاوید دهد

خود نیست و گرهست به عالم عشق است

من سایه صفت خاک رهت می بوسم

از کثرت شوق، درگهت می بوسم

چون می زنی آتشم ز نزدیک چو مهر

از دور عذار چون مهت می بوسم

خون شد دل و مهرت از دلم در نرود

گر سر رودم، شور تو از سر نرود

خو کرده کبوتری است بر بام تو دل

با سنگ جفا به جای دیگر نرود

ای دوست اگر غمت فرو زد آذر

وز شعله خود مرا کند خاکستر

هر ذرّه خاکستر من از عشقت

فریاد بر آورد که دلبر دلبر

محمّد حسین بهجتی (شفق)

امشب گل و آیینه و دل بیدارند

انگار همه منتظر دیدارند

از آینه های مهربان می پرسم

آیا خبری ز یوسف ما دارند

منیره سادات بهاء الدّینی

سوگند دوباره باز می آیی

از یک سفر دراز می آیی

در جاده انتظار ما منتظریم

با عطر خوش نماز می آیی

مرتضی حمیدی املشی

ورد لب خود ساخته ام نام تو را

چشمم کشد انتظار یک گام تو را

با درد فراق همره شب شده ام

باید ز سحر شنید پیغام تو را

علی خالقی موحدی

ای مصحف آیات الهی رویت

وی سلسله اهل ولایت مویت

سر چشمه زندگی لب دلجویت

محراب نماز عاشقان ابرویت

علامه دوانی

من منتظرم بهار کی می آید

آلاله به لاله زار کی می آید

با بیرق آفتاب از کوچه صبح

فجر آور تکسوار کی می آید

دهقا، سامان، محسن

دل را ز کمند تن رهاندیم بیا

در مروه تو را به شوق خواندیم بیا

تو غنچه نرگسی و ما در ره تو

تا کعبه گل لاله نشاندیم بیا

صادق رحمانی

امروز که آبستن فرداست بیا

تا لحظه ای از عمر به دنیاست بیا

ترسم تو نیایی و نیاید فردا

این از رخ سرنوشت پیداست بیا

سپیده کاشانی

تابوده و هست نور خواهد تابید

تا سلسله حضور خواهد تابید

خورشید مه آلوده عالم یکروز

از پنجره ظهور خواهد تابید

طرفه سنا

ای یوسف گمگشته زهرا باز آ

آرام دل شکسته ما باز آ

یا از کرم خویش عطا کن صبری

بر منتظران امّتت یا باز آ

همایون علی دوستی

پرسیدم از او چو باعث هجران را

گفتا سببی نیست بگویم آن را

من چشم توأم اگر نبینی چه عجب

من جان توأم کسی نبیند جان را

علی نقی کمره ای

وصلت اگر آسایش روحم می بود

از عمر گرانمایه فتوحم می بود

شبهای فراق اگر مرا داخل عمر

می بود هزار عمر نوحم می بود

علی نقی کمره ای

با آمدنت قرار می آید باز

سر سبزی این دیار می آید باز

می آیی و با طنین سبز قدمت

گلپوش ترین بهار می آید باز

میر هاشم میری همدانی

ای منتظران گنج نهان می آید

آرامش جان عاشقان می آید

بر بام سحر طلایه داران ظهور

گفتند که صاحب الزّمان می آید

میر هاشم میری همدانی

تا سکّه عشق را به نام تو زدند

تکبیر قیام را به بام تو زدند

نام تو طلایه دار بیداران شد

مردان سحر جام به جام تو زدند

میر هاشم میری همدانی

گل می شکفد ز نرگس رخسارش

کالای سپیده رونق بازارش

مادام حیات جاودان می یابد

هر دیده که گشت لایق دیدارش

مرتضی نوربخش

آری آری بهار جان می آید

در جسم زمان روح روان می آید

آن جلوه غیب از حجاب ملکوت

چون ماه به سوی آسمان می آید

مرتضی نوربخش

خوش باش دلا که مهربان می آید

در باغ نظر گل نهان می آید

فریاد رس مسافران این فجر

آن مهدی صاحب الزّمان می آید

مرتضی نوربخش

ای حسن تو مجموعه هر زیبایی

و ز هر دو جهان ز عشق تو شیدایی

نگذاشته داغ تو دلی را بیدرد

سودای تو کرده عالمی سودایی

فیض کاشانی

سر خاک شد و نقش خیال تو نرفت

خون گشت دل و شوق وصال تو نرفت

هر چند ز هجران تو زنگار گرفت

ز آیینه دل عکس جمال تو نرفت

فیض کاشانی

شادم که غمت همره جان خواهد بود

عشقت با دل در آن جهان خواهد بود

هجران تو با کالبدم خواهد ماند

وصل تو حیات جاودان خواهد بود

فیض کاشانی

این جا همه پیوسته تو را می خوانند

لب تشنه و دلخسته تو را می خوانند

ای ابر بهار، بر سر باغ ببار

گل های زبان بسته تو را می خوانند

سید حسن حسینی

در ذهن افق، سایه تاری پیداست

در جاده شب، طرح غباری پیداست

ای خیل پیادگان! ظفر نزدیک است

کز دور سوار تک سواری پیداست

قیصر امین پور



سرشارتر از زلال باران آمد

مولود گل و دولت یاران آمد

میلاد گل سر سبد باغ وجود

فرخنده به خیل بیقراران آمد

عبد الحمید رحمانیان «پاکدل»

نام تو دوای درد یاران باشد

تسکین قلوب بیقراران باشد

در وصف تو گر آب مرکب گردد

محصول قلم یک از هزاران باشد

عبد الحمید رحمانیان «پاکدل»

در بزم ولا، جام هدایت مهدیست

مقصود ز نور بی نهایت مهدیست

ثبت است که در جریده عالم قدس

گلواژه روشن «ولایت» مهدیست

عبد الحمید رحمانیان «پاکدل»

ص:۴۳۷

انتظار

در ذهن قفس اسیر و بی بال و پریم

در حسرت دیدنت ببین خون جگریم

ای معنی انتظار، مفهوم حضور

هر جمعه به جمعه ما تو را منتظریم

حسین عبدی

ظهور

چون تشنه به آب ناب دل می بندم

بر خنده ماهتاب دل می بندم

ای روشنی تمام، تا ظهر ظهور

چون صبح به آفتاب دل می بندم

سلمان هراتی

فجر

فجر است و صبا مشک فشان می آید

آرام دل و شفای جان می آید

ای دل به هوا خواهی سردار امید

بر خیز که «صاحب الزمان» می آید

عبد الحمید رحمانیان «پاکدل»

ص:۴۳۸

مجموعه دو بیتی ها

شبی راز و نیازم با خدا شد

سرشک از دیده تارم جدا شد

میان اشک نالیدم به زاری

خدایا جان شیرینم کجا شد؟

شکوه اسلامی

تو آرامی تو آشوبی، تو خوبی

تو می آیی که زشتی را بروبی

تو چون ماهی ولی کاهش نداری

تو خورشیدی ولیکن بی غروبی

قیصر امین پور

کتابی بس غم انگیزه دل من

ز درد و غصّه لبریزه دل من

بیا ای آیت فصل بهاران

که بی تو مثل پاییزه دل من

سید علی ابراهیم زاده

ص:۴۳۹

نشستم تا که یارم از در آید

بود چشمم به در تا دلبر آید

ندارم تاب درد انتظارش

خدایا انتظارم کی سر آید

قربانعلی اجلّی واثق

سراغت را گرفتم از چمن ها

تو را جویا شدم از نسترنها

به گلشن هر گلی بو کرده دیدم

که هر گل می دهد بوی تو تنها

قربانعلی اجلّی واثق

شکسته زورقم آنسوی دریا

به یادت می دوم تنهای تنها

سر راهت نشینم تا بیایی

پریشانم از این امروز و فردا

غلام حسن ابراهیمی

چه برقی خوش به چشم شب درخشید

چراغم را فروغی تازه بخشید

مخوان ای جغد شب لالایی شوم

که پشت پرده بیدار است خورشید

هوشنگ ابتهاج «سایه»

نشسته بر در و دیوار خانه

نگاهی منتظر تا بیکرانه

به شوق دیدنش دل می کشد سر

که جانان کی زما گیرد نشانه

عباس براتی پور

همه شب دیده تر دارم ای دل

که خوف از روز محشر دارم ای دل

به امیدی که دلبر رخ نماید

نگه بر حلقه در دارم ای دل

عباس براتی پور

دلم جز با غمت همدم نگردد

وفادار است و نامحرم نگردد

بود سوز غم تو روزی ما

الهی روزی ما کم نگردد

عباس براتی پور

دلم با نور امّید است امشب

زغم دامن فراچیده است امشب

بشارت باد چاووش سحر را

شب میلاد خورشید است امشب

اکبر بهداروند

دریغا چشم بینایی نداریم

ببین جز جان رسوایی نداریم

اگر رد می کنی رد کن ولی ما

به جز درگاه تو جایی نداریم

سید حسن ثابت محمودی «سهیل»

شود پر سینه هر آدینه از آه

نشد فارغ دمی این سینه از آه

نگویم پیش تو افسانه غم

مکدّر می شود آیینه از آه

سید حسن ثابت محمودی «سهیل»

گل نرگس عروس نوبهار است

نگاهش راز گوی چشم یار است

بسر تاجی نهاده از زر ناب

میان جمع گلها شهریار است

پروانه ثمالی

پیامت چون نسیم تازه صبح

بهر سو می برد آوازه صبح

تو با دستان پر مهرت گشایی

به روی خفتگان دروازه صبح

حبیب اللّه حسینی میر آبادی

گل چشم شفق سرخ از غم تست

شقایق داغدار ماتم تست

تو مفهوم طلوع آفتابی

فلق تفسیر راز مبهم تست

پرویز عباسی داکانی

تو را امواج دریا می شناسند

تو را شنهای صحرا می شناسند

تو را ای منجی دلهای عالم

تمام کهکشانها می شناسند

عبد الرحیم سعیدی راد

سحر شد یار بی همتا نیامد

یگانه منجی دلها نیامد

نهاد آدینه را موعود دیدار

دو صد آدینه رفت امّا نیامد

عبد الرحیم سعیدی راد

الا ای باد سبز نوبهاری

خبر از جان جانانم چه داری

کدامین خطه دارد بوی زلفش

بگو بر دیده منّت می گذاری

فتح اللّه شکیبایی

بگوش آید صدای پای باران

کلام تازه و زیبای باران

بهار آمد کویری های تشنه

دوباره بشنوید آوای باران

حمید رضا شکار سری

ز داغت سینه مالامال اندوه

زمین و آسمان در حال اندوه

به دنبالت دلم پرواز دارد

از اینجا تا خدا با بال اندوه

حمید رضا شکار سری

به پای سروها زنجیر تا کی

به دخمه ضجّه دلگیر تا کی

به مسلخ غرق خون صدها کبوتر

هلا یا منتقم تأخیر تا کی

محمّد رضا سحرابی نژاد

خوش آن روزی که من پرواز گیرم

سر کوی تو من آواز گیرم

نشینم بر سر کویت بیایی

«نوای عاشقی را ساز گیرم»

احمد سعید زاده



اگر بر گیرم از دست تو من جام

ز مستی میگذارم بر فلک گام

هر آنکس منظرش روی تو باشد

ز خوبان جهان کی می برد نام

محسن طالعی نیا

بیا آیینه چشمان من باش

کویر تشنه ام باران من باش

خیالت میزبان خاطرم هست

خودت هم، لحظه ای مهمان من باش

صرّاف غفّاری

به پیمانی که می دانید سوگند

به دورانی که میدانید سوگند

طلوع فجر نزدیک است نزدیک

به قرآنی که می خوانید سوگند

علیرضا قزوه

بیا تا عاشقی را پاس داریم

سر قبر شهیدان گل بکاریم

تمام دشت یکسر لاله زار است

گل نرگس تو را چشم انتظاریم

علیرضا قزوه

خوشا روزیکه تاریکی سر آید

سپیده از پس شبها در آید

خوشا آندم که خورشید جهانتاب

ز پشت کوه ظلمت ها بر آید

محمّد کلانتری «پیروز»

من و ظهر کویر و انتظاری

ز پای عابری شوق گذاری

صدای دور و در پیش نگاهم

گریز جاده و گرد سواری

محمود کیانوش

دل عالم ز هجرت زار و خسته

تمام چشمها در خون نشسته

بگو تا کی تحمّل؟ تا به کی غم

بیا حقّ گل پهلو شکسته

صدیقه محسنی (بابل)

هوای عاشقی در سر ندارند

به یاد لاله چشمی تر ندارند

مگر از نسل شب هستند اینان

که حرف صبح را باور ندارند

هادی محمّد زاده



مرا آورده موج آشنایی

بسوی تو پس از عمری جدایی

به قدر بی نهایت دوست دارم

تو را ای ساحل سبز رهایی

حسین منزوی

چو غنچه گر شکوفا شی چه میشه

به لبخندی زهم واشی چه میشه

اگر تو ای گل خورشید پنهان

ز پشت ابر پیدا شی چه میشه

مهدی نوش آذر

بود در انتظارت محفل ما

ببین بیتا بی جان و دل ما

بیا بگذار ای آرام دلها

قدم بر دیده ناقابل ما

علی اصغر یونسیان «ملتجی»

من و از تو جدایی وای بر من

تو و بی اعتنایی وای بر من

به وقت مردن و در پای میزان

سراغم گر نیایی وای بر من

علی اصغر یونسیان «ملتجی»

ندارم از سر کویت نشانه

که تا گردم به سوی تو روانه

ولی باز از تو ممنونم که دارم

به لب از نغمه عشقت ترانه

علی اصغر یونسیان «ملتجی»

به هجران طی شده عهد جوانی

رسد گه گاه پیک ناتوانی

از آن ترسم که پیک مرگ ایدوست

بیاید بر سر من ناگهانی

علی اصغر یونسیان «ملتجی»

به لب دارم همیشه گفتگویت

به هر جا می نمایم جستجویت

به دل عمری مرا این آرزو هست

که بینم سیر رخسار نکویت

علی اصغر یونسیان «ملتجی»

ندادی وعده دیدار ایدوست

مگر باشد تو را دشوار ای دوست

بیاد روی تو، عکس جمالت

کشم در پرده پندار ای دوست

علی اصغر یونسیان «ملتجی»

دو بیتی ها

لبریز انتظار

در سر من هوای پرواز است

بالهایم چقدر بیمارند

خسته ام، خسته از حضور قفس

چشمها تا سپیده بیدارند

سالها در سکوت

سالها در سکوت سر کردم

آتش عشق توست در جانم

باز در آرزوی رویش تو

خوب من شعر تازه می خوانم

از هجوم

از هجوم غمت کجا بروم؟

من که از دوریت پریشانم

پس مرا در پناه خویش بگیر

ضامن آهوی دل و جانم

تا بیاید بهار

تا بیاید بهار دیدن تو

پای هر شاخه آب می ریزم

می سرایم حدیث پنجره را

من که از انتظار لبریزم

ای حضور تجلّی باران

معنی رازهای آیینه

کاش می شد سری به ما بزنی

صبح یک روز خوب آدینه

سمانه رحیمی «املش»

ص:۴۴۹

خواهد آمد

خواهد آمد ای دل دیوانه ام

او که نامش با لبانم آشناست

من گل نرگس برایش چیده ام

باورم کن خواهد آمد، باوفاست

امشب از فرط جنون در سینه دل

یکنفس تا صبح هو هو می کند

آخر این دل، این دل بی طاقتم

دست احساس مرا رو می کند

نذر کردم لحظه تنگ غروب

نذر، یک شب اشک نیلی ریختن

بر سر هر کوچه شهر خیال

شب چراغی از نگاه آویختن

باز می سایم نگاهم را به راه

خیره بر دروازه های نیمه باز

گامها فرسوده ام در کوچه ها

کوچه های خاکی دور و دراز

ص:۴۵۰

بی قرارم، ناشکیبم، مست مست

امشب از یاد تو لبریزم بیا

آه می خواهم که قبل از مرگ خویش

دست بر دامانت آویزم بیا

خواهد آمد ای دل دیوانه ام

او که نامش با لبانم آشناست

من گل نرگس برایش چیده ام

باورم کن خواهد آمد، باوفاست

مژده پاک سرشت

ص:۴۵۱

آفتاب نیمه شعبان

ای مهدی ای سلاله پاکی

ای آفتاب نیمه شعبان

ای رهبر فضیلت و تقوی

داناترین مفسّر قرآن

مستضعفان روی زمین را

میراث دار حکم جهان کن

بیچارگان خاک نشین را

آزادگان صاحب فرمان کن

ای وارث شریعت احمد

ای آشنای دین محمّد

در قبضه ات قضاوت داود

در دست تو نگین سلیمان

تو صاحب زمان و زمینی

آیینه دار جلوه اللّٰه

تو مجری قواعد دینی

در پیکر جوان جهان جان

باز آ که در حکومت عدلت

فرمانروا شوند ضعیفان

از قلبهای تیره کشد سر

خورشید پر فروغ فروزان

باز آ که تا طراوت و شوری

باز آوری به دشت و صحاری

شالوده تمدّن نو ریز

با آیه، آیه، آیه قرآن

ص:۴۵۲

عالم نشسته بر کف موجی

کشتی شکسته است ز طوفان

باز آ که این جهان پر آشوب

یابد به دستهای تو سامان

جواد محدثی

ص:۴۲۳

دل شکوه های حضوری

روزی ازین موج هایل

کشتی به ساحل نشیند

یارم پی یاری آید

دل در بر دل نشیند

در شام چشم انتظاری

صبحی دمد از صحاری

باری به سودای مجنون

لیلی به محمل نشیند

صبرم به دل باز آید

کان یار دمساز آید

آن آیت ناز آید

با من به منزل نشیند

در خلوتی فارغ از غم

من باشم و دوست با هم

مشتاقی و دلربایی

با هم، مقابل نشیند

دلبر چو ابرو نماید

عیشم به دل رو نماید

مطرب به مجلس در آید

ساقی به محفل نشیند

زان هاشمی رو خط و خال

گلبوسه گیرم به تکرار

تا دیده سیرش ببیند

تا آتش دل نشیند

خوش باش از بعد دوری

دل شکوه های حضوری

وای از دل آن که از عشق

یک لحظه غافل نشیند

ای رفتنت رفتن جان

باز آ به کف گیر سکّان

کشتی درین تیره طوفان

ترسم که در گل نشیند

باز آ که دل باز گردد

آرامش آغاز گردد

وز مقدمت ای دلارام

این موج هایل نشیند

حمید سبزواری

ص:۴۵۵

شعله انتظار

مهتاب بر روی زمین، سیماب می ریخت

وز چرخ گرد نقره گون در آب می ریخت

باد نوازش گر بسان عاشقی مست

در زلف های نخل، پیچ و تاب می ریخت

نقاش گیتی کم کمک با رنگ شیری

در آسمان نقش سحر را رنگ می زد

با نغمه اللّه اکبر مرغ شب خیز

در گوش مردان خداجو، زنگ می زد

نرجس در آن هنگام دل در آتش شوق

سرمست از الطاف حی دادگر گشت

جان امام عسکری لبریز از عشق

در انتظار حجت حق شعله ور گشت

برخاست از عرش برین فریاد جبریل

نزدیک شد آن لحظه مولود موعود

چشم جهان روشن شد از نور وجودش

خورشید از ابر کرامت چهر بگشود

احمد رضا زارعی

ص:۴۵۶

اشعار نو

سینه چاک عشق ایستاده ایم

دل را

با تمام گمگشته ها

و آغوش را

با وسعت های بی دریغش

برای تو

پنهان کرده ایم

برای تو

و آن روزی

که می دانیم

آمدنت

بی پایان خواهد بود

سینه چاک

سینه چاك عشق

ایستاده ایم

ایستاده ایم

تا اسلحه

واژه ای عتیق شود

محو

در غبار موزه ها

ص:۴۵۷

ایستاده ایم

تاعشق را

به راحتی

نرسد

و تبار انسان

منقرض نگردد

با دلی

با دلی

به سرشاری خوشه

و آغوشی

با خوشه های عشق

مارا

خواهی شکفت

در آغازی

که پایانش خداست

ایستاده ایم

تا عشق

بیاید

و جهان

در کهکشان و ذرّه

به رقص در آید

عبد العظیم ساعدی

ص:۴۵۸

هاله های ظهور

بر استوای جهان ایستاده ای

زیباتر از عشق

با چشمانی کتیبه بخش به دریا

که آفتاب را

به قلب قطبی قرن

و اعماق خواب گندمزار می برد

از قله ایمان

از قله ایمان

و دامنه نان

تا اینجا

این مدار ظلمانی

این وسعت خشك

چند سنگلاخ صبوری را

چون گریسته ای؟!

چند فصل فاصله است

تا پیوند روح جذامی انسان

با شقایق سپیده

در هاله ظهور

ص:۴۵۹

نازنین

نازنین!

مقدمت را رنگین کمان

شالی است

بر شانه های زمین

عبد العظیم ساعدی

ص:۴۶۰

ظهور

چشم بگشائید،

ای همه آزادگان عرصه پیکار،

دوست می آید

بنگرید آن یال افشان سپیدی را که درباد است

را هوار اوست می آید

از زمانهایی که بس دور است

عرصه اندیشه ها را زیر پا دارد

عطر یادش می تراود چون، گل مهتاب

در فضای باور هستی،

همچو آتش زیر خاکستر

زیر آوار دل آزرده جا دارد

بشنوید آهنگ موزون صدایش را

این اوست می آید

دستهای مهربانش می زداید

گرد محنت را،

از جبینها، پوستینها تان ...

می کشد از چشمه ساران محبت

جویبارانی ...

دشتها تان، بیشه هاتان را ...

بنگرید آزادگان عرصه پیکار

این اوست می آید

سید علی نجفی

ص:۴۶۲

یکی از همین جمعه ها

یخ می لرزد از سرما

ای آتشفشان فردا

در پایت ازدحام کرده ایم

و شعر هایمان را پر می دهیم

در باد خاموشی که می وزد

شاید بیت غریبی به قلّه ات برسد

قلّه ای که گم شده است

در آه زمین

ای سکوت پر از صدا!

طغیانت

چه دور، چه نزدیک

یکی از همین روزها

یکی از همین جمعه ها ...

حمید رضا شکار سری

ص:۴۶۳

امید آسمانی زمین

تو را باید با کلامی سخته خواند

اگر چه عاشقانه

ای امید آسمانی زمین

تو از نسل اویی

که مرگ از شرم مُرد

تا جان از شکاف فرقش به در بَرَد

از سلاله اویی

که زمین اگر می لرزد

از خجلت آن لحظه است

که افتادن او را بر خویش دید

و بر جا ماند

اگر چه عاشقانه باشد

تو را باید با کلامی سخته خواند

با سنگغزلی بی مقطع

مثل خودت بی پایان

حمید رضا شکار سری

ص:۴۶۴

به پیشواز سپیده

چشم دوخته ایم

به پیشواز سپیده ای

که خورشید از مغرب می دمد

آن گاهی که آبی آسمان

به سرخی می گراید

و بانگی در سرتاسر زمین

به گوش می رسد

که نوید می دهد

ظهور موعودی را که

قرنها و قرنها

با چشمان نمناك و استخوانهای شکسته

انتظارش را می کشیدیم

قامت بر افراشته چون کوه

نستوه و استوار

تکیه بر دیوار کعبه

ایستاده و می گوید

«بقیه اللَّه خیر لکم ... »

قائم اینگونه قیام می کند به قسط

و آتش می افکند

برخرمن ستم

در ساعتی که زمان می ایستد

و سیاهکاران از هراس

از یاد می برند خندیدن را

آن روز، روز کتاب و میزان

آن روز، روز دادخواهی مظلومان است

آن روز، از نو گشوده می شود

صحیفه عدالت

و اوست آن که می آید

تاحق را به وارثان زمین بسپارد

در فجری که پایان تیرگیهاست

آن گاه که چنگ زند

بر دلهای دجّالان اضطراب

چشم دوخته ایم

به پیشواز لحظه موعود

آه، ای طلوع مقدّس

ای صبح صادق رهایی

ای حجّت هماره عشق ظهور کن ...

کامران شرفشاهی

ص:۴۶۶

میلاد موعود

موعود:

ای غایب همیشه حاضر

در دستهای مهربان و بلورینت

خورشید،

جاودانه جای دارد

گلهای بی خزان محبّت

در باغهای کوچک دنیا

روزی شکفته خواهد شد

آن روز

آرزو که

از قرنهای دور

و، از ورای حجاب

پنجره ای به سوی بهار

گشوده خواهد شد،

تو ... می آیی

تا عطر گرم عطوفت را

در کوچه های خالی دنیا

جاری سازی

ص:۴۶۷

و ... دنیا

از حقارت خود

شرماگین، به ندبه بنشیند

موعود؛

آن روز

عشق را دوباره معنا خواهی کرد

و «عدل» را

با چشم ها بسته

در سفره های مظلومان

جای خواهی داد.

من ... آه

من، از حقارت دنیا، دلتنگم

می دانم

آن روز

دنیا چه، وسعتی خواهد داشت

و ... عاطفه

چه حجم و گستره ای را

معنا خواهد کرد

می آیی

می آیی

و سفره های خالی مظلومان

با نان نور و عاطفه و عشق

در وسعتی به قدر بهار

سرشار از طراوت استغنا

خواهی ساخت

موعود!

دیرگاهی است

تک تک ستاره های عالم را

با چشم های بسته، می شمارم

آنجا، ستاره ایست

اندازه تمام عالم

که خورشید را

سخاوتی دوباره خواهد داد

و.

نور را ... گلهای نور را

به تساوی، تقسیم خواهد کرد

موعود!

آیا حضور عشق را

به تماشا بنشینیم

یا ... انتظار را؟

من دستهای زخمی خود را

با زمزم عطوفت تو

خواهم شُست

چشمی به راه دارم.

ص:۴۶۹

چشمی، بر آسمان..

می آیی

می آیی

و ... جهان را

سبز خواهی کرد

مهدی رستگاری

ص:۴۷۰

تفاخر خاک

نامت، بقای آفرینش

تندیس آستان عدالت

شمایلی از شجاعت

نمادی از شهامت

نامت تعمق آبی دریا

تفاخر خاک

تملّک باران

نامت، تفحّص تاریخ

تجلّی موعود

و بدین سان، حماسه ای

از قیامت کبرا

از جلال و جبروت

از محشر عظماء

در اوج همانی که در حضیض

مفهوم جزیل آدمیّتی

کوه طالع اشراق

در شط زلال کرامتی

خشم خدائی و خصم ابلیس

ص:۴۷۱

دو نان پلشت زمانه را

عداوتی

طلوع حرمت صبری و خورشید جاودانه امامتی

پیر من ومراد من ومعنای خلقتی

ظهور کن

که زخم انتظار مرا

تنها تو دست شفاعتی

اسفندیار زرکوب

ص:۴۷۲

اعجاز

تو را باید بخوانم

تو را

از جنگلی که در التهاب آتش است

از وسعت سیاهی سیّال شب

از معجر روز

تو را باید بخوانم

من به اعجاز حرکت دستانت واقفم

و ایمانم

به افسانه شکیل خلقت

و ایثار خداوندی

در توست

تو عجزم را دیده ای

و می دانی

که هماره در آتش بوده ام

هماره بیقرار سوختن

سخن از اعجاز کلام توست

که وحشت خلاق شب را

به سپیده دمان صبح می کوبد

ص:۴۷۳

تو را باید بخوانم

تو را ... با صدای بلند

و بمانم

در انتظار لحظه ای موعود

اسفندیار زرکوب

ص:۴۷۴

لحظه موعود

بهار از فراسوی چشمت

و شکوفه

از نوازش لبخندت

می تراود.

تو از کدام قبیله ای

که بارش شگرف انوار جمالت

بر آیینه زمان

بهاران را

به یاد من آرد.

امید لحظه ظهورت را

از من دریغ مدار

تا درد سالهای حقارتم را

فراموش کنم.

اسفندیار زرکوب

ص:۴۷۵

در جستجوی آفتاب

زخم آفتاب را می شناسد

می گردد

می گردد

و آفتاب را پیدا می کند

من آفتاب را می شناسم

و زخم های دربدری را

که سالهاست

در جستجوی آفتاب می گردد

مثل غریبی من

مثل من

وقتی که می گذرم

پای آبله

خسته

از کوچه های تیره خاموش

و شهر

در انتظار آینه و آفتاب می سوزد

ضیاء الدّین ترابی

ص:۴۷۶

تنهایی زمین

ای از تبار گل و آیینه و نور!

تو وارث قبیله بزرگ سعادتی

شرقی ترین ستاره اشراق

تو آخرین پله نردبان بلند

عدالتی

یاد تو در ترنم رودخانه ها

نام تو در زمزمه پاک چشمه هاست

پرندگان مهاجر عروج بلند تو را

از یاد نبرده اند

و

دیری است چلچله ها؛

دوباره آمدنت را به «انتظار»

نشسته اند

تنها گل همیشه بهار بوستان عشق

حضور سبز تو،

پایان رنج تنهایی زمین

«ظهور» پر فیضت،

مژده رهایی «مستضعفین»

است

سید نظام الدین موسوی

ص:۴۷۷

تا کی سوار بر آید

چهار اسب

بر چهار دروازه ی شهر

زین کرده

منتظر

ایستاده است

اسبان سپید منتظر

گاهی که تو

بی تکیه گاه

ایستاده ای به تماشا

تا من نماز بخوانم

با دست های بسته

پای شکسته

و سجاده ام

از خون جاری پیشانی

رنگین شود

مثل

وقتی که آفتاب می آید

بالای شهر

و شهر

شهر زخمی

می ایستد به تماشا.

چهار اسب

بر چهار دروازه شهر

زین کرده

منتظر

ایستاده است

اسبان سفید منتظر

و من دخیل بسته ام

بر این ضریح مقدّس

تا کی سوار

از گرد راه بر آید

با تیغ آخته

ضیاء الدّین ترابی

ص:۴۷۹

بر انتظارت خشکیده ام

می آیی!

در کویر خشک زندگی

لاله می رویانی

می آیی!

تو، ای تمامی من

و بر انتظارت خشکیده ام

قطره می بارانی ...

و من مدتهاست

به باور آمدنت نشسته ام

و تو لطیف تر از نسیم به نگاه شقایقها ... رهایی می پاشی

و ای آقای من ...

بگو تا کی در تمنّای وصالت به جاده امید دخیل ببندم

و به کلاغها آمدنت را بقبولانم

دیر زمانیست

که آمدنت حدیث کهنی است که همیشه تازه است

من در کشاکش باورها و دلشوره ها

به آمدنت منتظرم

مریم د

او می آید

فرصتی نیست

شاید

امشب

شاید امروز

و یا این لحظه

او بیاید به سراغ من و تو

باید آماده شویم

کوچه را آب زنیم

و غبار از رخ آیینه بروبیم

که او می آید

عادل امانی

ص:۴۸۱

نی انتظار ...

می نوازم با نی انتظار خود،

آرزوی دل روستایی ام را،

در کلبه همیشه تنهایی ام،

با دو چشم منتظر ...

و می خوانم با بغض گرفته انتظار

که یا مهدی (عج)

ماه را روی شانه ات می بینم

و خورشید را،

و ستاره را،

در پاکی،

در مهربانی زلال

نگاه تو،

اینجا

تنها

اینجا

منتظر

چو منتظرانت

بادیدگانی اشکبار

ص:۴۸۲

تکیه بر چپرهای روستایم، چشم به آسمان نیاز

به انتظار تو نشسته ام

و به فرداهای سرزمینم

می اندیشم:

که خوشه هایش سبز

که چشمه هایش پر آب

که محصولش پر بار،

من،

به آن طلوع تو می اندیشم ...

به طلوعی که،

فردایمان آبی است

فردایمان سرسبز

خوشه های مهربانی دستان توست

که تبّرک سفره دل روستایی ماست

و نامت

امید بخش شبهای تنهایی ماست

محمّد قلی زاده

کی می آیی

با نیامدنت

باران که نبارید،

هیچ ...

ابرکی هم از آسمانمان نگذشت!

کی می آیی، نمی دانم؟

می دانم:

چشمان بهار بی نگاه تو می لرزد

نگاه پنجره ها، بی چشمان تو تاریک است

و خانقاه، دیری ست بی غزل و قوالی

ناله می کند

خانقاه ما را می گویم:

همین خیابان های شلوغ ...

سید علی میر باذل «منصور»

ص:۴۸۴





درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹